

سازمان‌های مترقی و آزادیخواه برخوردار گردد، به طوری که کنفدراسیون در میان این نیروها و در میان افکار عمومی این کشورها به سبب مبارزه با دیکتاتوری شاه و دفاع از حقوق مردم و آزادیخواهان و به حلقه‌ی آشنایی و همبستگی جهانیان با مردم ایران تبدیل گشت.

تأثیر و نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی این مبارزات در خارج برانگیخته شدن موجی بزرگ از اعتراض افکار عمومی و شخصیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آزادیخواه در اروپا و آمریکا علیه دولت‌های غربی و علیه حمایت آن‌ها از رژیم شاه بود. در چنین شرایطی، در شرایطی که ساواک و عملکرد آن حتا برای شهروندان عادی این کشورها نامی آشنا با کارنامه‌ای روشن بود، در شرایطی که حتا بسیاری از سناتورهای آمریکایی دیگر نمی‌توانستند حمایت آمریکا از این رژیم فاسد و مستبد را توجیه کنند، دفاع کارتر از شاه کاری دشوار بود. در واقع مسئله‌ی ایران و حقوق بشر بارزترین آزمایش برای سنجش جدی بودن وعده‌های انتخاباتی و سیاست خارجی کارتر بود.

گرچه در ارزیابی‌هایی که تا کنون از انقلاب ۱۳۵۷ و رویدادهای آن به عمل آمده است به این عامل مهم، یعنی فعالیت و مبارزه‌ی طولانی کنفدراسیون علیه رژیم شاه در خارج از کشور توجه لازم نشده است، ولی به هر حال واقعیت این است که این فعالیت‌ها از لحاظ بین‌المللی در محدود کردن امکانات مانور شاه و در جریان انقلاب در محدود کردن امکانات دخالت آمریکا در حفظ رژیم ایران نقشی پر اهمیت داشته است.

کارتر با سیاست دفاع از «حقوق بشر»، یعنی با سیاست پافشاری آمریکا بر رعایت «حقوق بشر» توسط دولت‌های دوست، هیچ‌گاه نتوانست به دلیل زمینه‌ای که در افکار عمومی آمریکا و اروپا علیه رژیم شاه وجود داشت سیاست و برنامه‌ای معین و روشن در مورد ایران تدوین و اجرا کند. در میان مشاوران و نزدیکان او (از مسئولان سیاست خارجی تا شورای امنیت ملی) نیز در چگونگی چنین سیاست و برنامه‌ای تضاد و اختلاف نظر شدید حکم‌فرما بود. کارتر تا ماه‌های آخر پیش از انقلاب به جای پیش‌برد یک سیاست روشن از یک سو خجولانه از رژیم شاه حمایت می‌کرد و از سوی دیگر شاه را به کاهش فشار و خفقان دعوت می‌کرد.

انقلاب ایران به این ترتیب در شرایط بین‌المللی مساعدی مراحل رشد و پیشروی خود را با شتاب طی کرد و با این پیش‌روی شتابان، شاه و حامیانش را در مقابله با آن هر روز ناتوان‌تر ساخت و تلاش برای حفظ رژیم را بی‌حاصل کرد. دستگاه کارتر پس از اعتلای بدون وقفه‌ی جنبش مردم از تکاپو برای حفظ رژیم شاه چشم پوشید و با نشان دادن چراغ سبز به خمینی به تسلیم یا موافقت با روی کار آمدن رهبری انقلاب تن در داد. این امر اما برخلاف برخی تصورات رایج به هیچ وجه به

معنای کمک آمریکا برای به قدرت رسیدن خمینی نبود. همان گونه که دیدیم آمریکا هنگامی از حمایت رژیم شاه و تلاش برای حفظ آن دست برداشت که دیگر هیچ امید و امکانی برای حفظ آن نبود. به کارگیری قهر، توسل به کشتار و یا دخالت نظامی نیز با توجه به شرایط بین‌المللی و توازن قوای میان دو ابر قدرت، با توجه به اوضاع داخلی آمریکا و حساسیت افکار عمومی آمریکا و سایر کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و مخالفت آن‌ها با دیکتاتوری شاه، با توجه به تجربه‌ی ویتنام و نگرانی و وحشت جامعه‌ی آمریکا از تکرار آن و بالاخره با توجه به غلیان سد ناپذیر جنبش همگانی مردم که شاه و مجموعه‌ی دستگاه اداری- نظامی آن را فلج ساخته بود، اقدامی اگر نه غیر ممکن، ولی به هر حال بی‌حاصل بود. بنابراین منافع آمریکا دیگر نه در تلاش عبث برای حفظ رژیم شاه، بلکه در کنار آمدن با رهبری انقلاب و یافتن راه‌های تأمین منافع و یا تأمین بخشی از منافع خویش از چنین کانالی بود.

موقعیت ژئوپلیتیکی ایران و داشتن مرزهای طولانی با شوروی یکی از زمینه‌های مهم منافع آمریکا و یک حلقه‌ی مؤثر در توازن قدرت میان شوروی و آمریکا بود. شکل مذهبی انقلاب و نقش رهبران مذهبی به گمان پاره‌ای از سیاست‌گذاران آمریکا می‌توانست نقطه‌ی اتکایی برای تدوین سیاست آتی آمریکا در ایران و خاورمیانه باشد. به همین جهت در شرایط عدم امکان حفظ شاه آمریکا، حداقل در ارتباط با مسئله‌ی شوروی، امید خود را به شکل مذهبی و رهبری مذهبی بست. با این تصور که رهبری مذهبی در هر حال تمایلی بیشتر به مناسبات با غرب مسیحی خواهد داشت تا با دولت «کافر» و کمونیست همسایه و با این امید که بتواند از طریق کشورهای مسلمان منطقه جبهه‌ای در برابر شوروی و نفوذ آن ایجاد کند، طرحی که قبل از آن نیز در میان بخشی از نظریه‌پردازان و رهبران سیاسی آمریکا تحت عنوان «کمربند سبز» طرفدارانی داشت. لذا دیوانسالاری کارتر در واپسین لحظات سقوط اجتناب ناپذیر شاه عدم مخالفت خود و به طور کلی غرب را با تغییر رژیم در ایران و تمایل به برقراری مناسبات با حاکمیت جدید، به اطلاع رهبری انقلاب رساند.

تفاوت انقلاب ۵۷ با جنبش‌های پیشین

نگاهی به تاریخ معاصر ایران، از جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن ۵۷، نشان می‌دهد که تحولات و رویدادهای بزرگ پیشین در فرجام خود نه به حاکمیت مردم و نه به براندازی نظام، بلکه هر بار با دخالت آشکار و پنهان دولت‌های خارجی سرانجام با نوعی سازش میان نمایندگان جنبش مردم و قدرت حاکم، تنها به عزل و نصب‌ها در میان صاحبان قدرت، منتهی شدند.

در انقلاب مشروطیت حق حاکمیت مردم به طور صوری به رسمیت شناخته شد، ولی سلطنت قاجار ادامه یافت، قدرت میان سلطنت، روحانیت و مردم تقسیم گشت و شاه و دیوانسالاری حاکم همچنان از قدرتی بزرگ برخوردار بودند. پس از به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه و به دنبال جنبش و قیام مردم و خلع محمد علی شاه باز این پسر دوازده ساله‌ی او احمد میرزا بود که با لقب احمد شاه به تخت سلطنت نشست.

در زمان احمد شاه هنگامی که از یک سو انقلاب اکتبر در روسیه‌ی تزاری پیروز شد و موجب حضور بلشویک‌ها در شمال ایران و حمایت آن‌ها از جنبش جنگل و سایر مبارزات انقلابی در ایران گشت و از سوی دیگر اغتشاش و ناامنی و فقر و قحطی سراسر کشور را فرا گرفت، زمینه‌ها و ضرورت‌های لازم برای تغییر در ایران فراهم گشت. لیکن تغییرات بزرگ همچنان با همدستی نیروهای خارجی و وابستگان به آن‌ها انجام گرفت. امپراتوری انگلیس که به دلیل اوضاع جدید پس از انقلاب اکتبر و به خطر افتادن منافعش در ایران، برای حفظ سلطه‌ی خود نیازمند اعمال سیاستی جدید و در پی یافتن عاملینی برای پیش‌برد این سیاست بود، با استفاده از شرایط داخلی ایران دست به کار شد و کودتای ۱۲۹۹ سیدضیا-رضاخان را تدارک دید. به این ترتیب تغییرات دوران جدید باز هم با دخالت قدرت‌های بیگانه (امپراتوری انگلیس) و به دست یک نظامی وابسته به آن‌ها -رضا خان- آغاز گردید.

در شهریور ۱۳۲۰ نیز که به اقتضای شرایط بین‌المللی برکناری پادشاه و پایان دادن به اختناق رضاخانی ضرورت یافت، فرزند او محمد رضا شاه با مداخله و موافقت متفقین بر تخت سلطنت نشست.

جنبش ملی شدن نفت نیز که تا آن زمان بزرگ‌ترین ضربه بر منافع استعمار در ایران بود، با این که در نتیجه‌ی پایداری خستگی ناپذیر مصدق به پیروزی رسید، ولی شاه و دربار، یعنی پایگاه داخلی استعمار - اگر چه تا حدی تضعیف شده - همچنان به عنوان یک رکن اساسی حکومت و با حفظ فرماندهی کل قوا باقی ماند.

یکی از تفاوت‌های اساسی انقلاب بهمن ۵۷ با جنبش‌های پیشین این است که در آن ویژگی گذشته، یعنی تقسیم قدرت با نیروهای حاکم و دولت‌های خارجی و رسیدن قسمی به خواست‌ها، دیگر وجود نداشت. در انقلاب ۵۷ خواست استقلال و آزادی نه در سازش با دربار و قدرت‌های خارجی مسلط، بلکه به صورت برچیدن کامل نظام سلطنت و پایان دادن به سلطه‌ی بیگانگان مطرح گردید و مردم علیه تمام نظام و حامیان خارجی آن به پا برخاستند. آن‌ها دیگر به تقسیم قدرت و گرفتن بخشی از آن و یا به سازش با دستگاه حکومتی و حمایت خارجیان اکتفا نکردند. آن‌ها این بار تمام قدرت را مطالبه کردند و خود را نیروی جایگزین آن دانستند. این بار همه‌ی ساختارهای سیاسی حاکم و همه‌ی قدرت‌های خارجی آماج حمله‌ی مردم شدند. به

عبارت دیگر رستاخیز و انقلاب مردم علیه نظام موجود به منظور تغییر این نظام و ساختارهای آن و استقرار ساختارها و نظامی دیگر بود. اما این نظام جدید کدام بود، مردم از آن چه انتظاراتی داشتند و آیا تحقق آرزوی دیرینه‌ی مردم، یعنی استقلال و آزادی در پرتو آن ممکن بود؟

استقرار نظام جدید و پیامدهای آن

۱- تجزیه‌ی ائتلاف تاریخی

یکی از نتایج مهم انقلاب بهمن ماه آغاز روند تجزیه‌ی ائتلافی بود که در صد سال گذشته نقشی تعیین کننده در رهبری مبارزات عمومی مردم داشت. در جریان حوادث و مبارزات گذشته، پس از هر جنبش بزرگ، به دلیل ناکامل بودن پیروزی و باقی ماندن بخشی مهم از تضادهای قبلی که دو نیروی اجتماعی مذهبی- ملی را به هم پیوند می داد، زمینه‌ی عینی ائتلاف این دو نیرو همچنان - شدیدتر یا ضعیف تر- باقی می ماند. ولی پس از انقلاب ۵۷ با دگرگونی همه‌ی نظام و ساختارهای آن و در دستور کار قرار گرفتن مسئله‌ی استقرار نظام جدید، نه فقط زمینه‌ی عینی این ائتلاف از بین می رود، بلکه اختلافات و نگرش‌های متفاوت و متضاد این دو جریان در مورد چگونگی نظام جدید جای ائتلاف گذشته را می گیرد و فعلیتی حاد و اهمیتی عملی- فوری می یابد. به عبارت دیگر پیروزی انقلاب بهمن ماه و سقوط رژیم سلطنتی وابسته به بیگانگان پایان یک دوران تاریخی از مبارزات سیاسی- اجتماعی در ایران و آغاز مرحله‌ی جدید از مبارزه برای تحول دمکراتیک جامعه و ایجاد امکانات رشد و ترقی اجتماعی است، مرحله‌ای که در آن آگاهی سیاسی- اجتماعی و طبقاتی جدیدی که محصول تجربه‌ی مستقیم مردم، محصول فروریختن بسیاری از توهمات و پندارهای عامیانه و برخاسته از نیازها و الزامات جامعه‌ی رو به تحول کنونی است، به تدریج شکل می گیرد و به عاملی تعیین کننده برای گذار به آزادی و مردمسالاری تبدیل می گردد.

روند تجزیه‌ی ائتلاف تاریخی فوق از فردای تشکیل دولت موقت انقلاب آغاز گردید. نیروهای مذهبی و روحانیت به اتکای برتری‌های خود در ساختار توازن قدرت و با اطمینان از حمایت اکثریت مردم، از همان ابتدا استقرار یک نظام مذهبی و در نتیجه قبضه کردن همه‌ی اهرم‌های قدرت، حذف سایر نیروها و درهم شکستن مقاومت آن‌ها را در دستور کار خود قرار دادند. دکتر سنجایی که به عنوان مظهری از ائتلاف دو نیروی مذهبی- ملی به وزارت امور خارجه منصوب شده بود، در زیر فشار بی‌وقفه‌ی کارشکنی‌ها و مخالفت‌ها پس از مدتی کوتاه ناگزیر از استعفا

گردید. کمی بعد مهندس بازرگان که در جهت آشتی دین و دانش با یکدیگر کوشش‌های زیادی کرده بود، تحت فشار قرار گرفت و با تشدید روزافزون این فشارها که تا حد تحریکات و تظاهرات خیابانی علیه دولت موقت گسترش یافت، از نخست‌وزیری کناره گرفت. این نیروهای مذهبی وابسته به ملی‌گرایان به تدریج در سطوح مختلف مورد «پاکسازی» قرار گرفتند و با افزایش ارباب و سرکوب حتا امکان فعالیت سیاسی از آنان سلب گردید. تعرض روحانیت حاکم برای گرفتن «تمام قدرت» به «نیروهای خودی» نیز رسید. نزدیکان به خمینی هم در صورت عدم تمکین می‌بایستی «پاکسازی» و حذف می‌شدند. حتا رییس جمهور، بنی‌صدر که از آزادی به مثابه‌ی شرط ضروری شکوفایی جامعه سخن می‌گفت و از «اسلامی مبتنی بر آزادی و رشد» دفاع می‌کرد و یا قطب‌زاده که با دست‌اندازی‌های لجام‌گسیخته‌ی روحانیت تمامیت خواه به مخالفت برخاسته بود، باید بدون هیچ ملاحظه‌ای حذف و قربانی می‌شدند.

به این ترتیب مدتی کوتاه پس از سقوط شاه آشکار گردید که برای روحانیت مسلط چیزی به مفهوم دخالت دادن سایر نیروها در قدرت، تقسیم قدرت و یا حتا رعایت قسمی و محدود خواست‌ها و مطالبات دیگر نیروها وجود ندارد. آن چه آن‌ها دنبال می‌کردند، تصرف انحصاری قدرت برای استقرار نظامی بود که آن را نظام اسلامی، نظام ولایت فقیه (و بعدها ولایت مطلقه‌ی فقیه) می‌نامیدند.

گر چه مشغله‌ی حاکمان در آغاز بیشتر متوجه‌ی مسایلی بود که حاکمیت سیاسی انحصاری آن‌ها را تهدید می‌کرد و حذف و پاکسازی ابتدا باید در آن سطح انجام می‌گرفت، ولی این امر طبعاً بدون خفه کردن همه‌ی نیروهای مخالف و «مزاحم» و مآلاً حاکمیت گسترده‌ی سرکوب و خفقان ممکن نبود. قربانیان اصلی و بلافاصله‌ی این سرکوب از یک سو سازمان مجاهدین خلق و از سوی دیگر گروه‌ها و سازمان‌های چپ بودند.

رهبری سازمان مجاهدین خلق که پس از انقلاب امیدی فراوان به سهم شدن در قدرت داشت، می‌کوشید از طریق تجهیز هر روز بیشتر نیروهای خود و نمایش قدرت، زمینه‌ی راه یافتن به حکومت را هموار سازد. اما روحانیت حاکم که تنها به سلطه‌ی انحصاری خویش می‌اندیشید، از همان ابتدا به این تجهیز نیروهای مجاهدین با بدبینی و نگرانی می‌نگریست و مترصد سرکوب آن بود. به موازات آشکار شدن روز افزون توهم مجاهدین برای سهم شدن در قدرت، مقابله و درگیری میان آن‌ها و نیروهای وابسته به حاکمیت و تشدید پر شتاب روند درگیری، آغاز شد و در نتیجه‌ی آن سازمان مجاهدین خلق از اولین قربانیان سرکوب گسترده‌ی جمهوری اسلامی گردید. نیروهای چپ گر چه در آغاز به طور مستقیم و بلاواسطه تهدیدی فوری برای حکومت به شمار نمی‌رفتند، ولی سرکوب و تلاشی آن‌ها شرط مهم و

ضروری برای استقرار حاکمیت استبداد مذهبی و ادامه‌ی آن بود. از دوران مشروطیت تا انقلاب ۵۷، گروه‌ها، سازمان‌ها، احزاب و جریانات گوناگونی که به نام چپ و با اعتقاد به آرمان‌های ترقیخواهانه و عدالت‌جویانه در صحنه‌ی مبارزه بوده‌اند، به طور خستگی‌ناپذیر در صف مقدم پیکار برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی قرار داشته و با وجود قربانی‌های بی‌شمار هیچ‌گاه از مقاومت و مبارزه باز نایستاده‌اند. این جنبش، علی‌رغم خطاهای بزرگ، نادانی‌ها و کجروی‌ها و در مقاطعی خیانت رهبری بخش‌هایی از آن، همواره مروج افکار و اندیشه‌های مترقی و آزادیخواهانه و جانبدار و مبلغ جدی مناسبات اجتماعی پیشرفته بوده است. بنابراین برای رژیم که در اندیشه‌ی بازگشت به گذشته، بازگشت به جامعه‌ی کهن و استقرار حکومت دینی و استبداد مذهبی است، وجود این جنبش با گروه‌هایی سازمان یافته و اعضای فعال و فداکار مانعی بزرگ به شمار می‌رفت. در نتیجه، یورش همه جانبه‌ی ارتجاع مذهبی علیه نیروهای چپ امری قطعی بود.

همان طور که می‌دانیم نیروهای چپ پس از انقلاب نه برنامه و سیاستی روشن و هماهنگ داشتند و نه رهبرانی مجرب و توانا. بخش بزرگ این جنبش به جای اتخاذ یک سیاست روشن و مستقل دنباله‌رو حوادث و دنباله‌رو رهبری مذهبی انقلاب گردید. رهبری بزرگ‌ترین سازمان چپ، یعنی سازمان فداییان خلق (اکثریت) خود و سازمان را به طور کامل تسلیم رهبری حزب توده و سیاست‌های آن ساخت. در ابتدا با متوجه کردن حمله‌ی اصلی علیه «نیروهای لیبرال» در عمل به ابزاری جهت تقویت نیروهای مذهبی حاکم تبدیل شد و سپس به تبعیت از رهبری حزب توده، توجیه‌گر و حامی ارتجاع مذهبی حاکم در یورش به نیروهای مترقی و آزادیخواه گردید. این واقعیت و وضعیت موقت اما به هیچ وجه مانع تدارک حمله و یورش بزرگ حکومت علیه جنبش چپ و تلاشی آن نبود. نیروهای ارتجاعی مسلط با وجود بهره‌برداری هر چه بیشتر از این وضعیت موقت، به دلایلی که در بالا اشاره رفت، جنبش چپ را خطری بزرگ و دشمنی آشتی‌ناپذیر می‌دانستند و در اندیشه‌ی تلاشی کامل آن بودند. سرکوب نیروهای چپ در واقع در همان سال اول بعد از انقلاب، ابتدا علیه آن بخش از نیروهای چپ که به مقاومت برخاسته بودند، آغاز گردید و پس از مدتی کوتاه به تدریج تمامی گروه‌های چپ را در بر گرفت.

به این ترتیب در اولین جدال بر سر مضمون و ماهیت نظام حاکم، نه فقط ائتلاف تاریخی دو جریان مذهبی - ملی متلاشی گردید، بلکه تمامی نیروها و شخصیت‌های سیاسی مخالف با استقرار مناسبات عقب‌مانده‌ی مورد نظر نیروهای مذهبی مسلط از صحنه خارج شدند و حکومت اسلامی مطلوب روحانیت ارتجاعی حاکم با کشتار وحشیانه‌ی هزاران جوان مبارز همراه با تلاشی سازمان‌های چپ و وارد ساختن ضربه‌هایی بزرگ بر سازمان مجاهدین خلق به طور کامل بر جامعه مسلط شد.

۲- توهم‌زدایی نسبت به حکومت مذهبی، شکست آزمون دولت دینی

رویدادهای ایران در فاصله‌ی میان پیروزی قیام ۲۲ بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰ در بخشی از نیروهای سیاسی اثراتی عمیق به جای گذاشت. در واقع این دوران، دوران توهم‌زدایی تدریجی در میان آن بخش از نیروهای جامعه بود که از انقلاب ایجاد نظامی مدرن و لاییک را انتظار داشتند و تصور می‌کردند با وجود نام جمهوری اسلامی دستگاه دولتی و اداره‌ی امور در دست نیروهای ملی- لیبرال قرار خواهد گرفت و جامعه در شرایطی آزاد در جهت مناسبات مورد نظر این نیروها تحول خواهد یافت.

از سال‌های ۶۰ به بعد خمینی و نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی پس از سرکوب مخالفان با استفاده از شرایط جنگ میان ایران و عراق و بهره‌برداری از باورهای مذهبی و توهم‌توده‌های مذهبی جامعه همچنان تا مدت‌ها از حمایت بخشی بزرگ از مردم برخوردار بودند. این بخش از مردم کماکان در این توهم بود که حکومت مذهبی با برطرف ساختن موانع و مشکلات، با درهم شکستن توطئه‌های خارجی و «تحریکات دشمنان اسلام» جامعه‌ی مطلوب، «جامعه عدل اسلامی» همراه با معنویت، خوشبختی و بهروزی را مستقر سازد. ولی گذشت زمان بیش از پیش عبث بودن این تصور و انتظار را آشکار می‌ساخت و در نتیجه زمینه‌ها و پایه‌های توهم‌زدایی را در میان آن‌ها نیز به وجود می‌آورد، به طوری که سال‌های ۶۰ به سال‌های توهم‌زدایی در میان این بخش بزرگ جامعه تبدیل گردید. در این سال‌ها، به ویژه با پایان جنگ میان ایران و عراق، مردم هر روز بیشتر می‌دیدند که ره‌آورد حکومت دینی چیزی به جز ویرانی کشور، حیف و میل ثروت‌های آن و درآمدهای نفتی، گسترش بی‌عدالتی، ستم و فساد و جنایت نیست. آن‌ها می‌دیدند که نتیجه‌ی حاکمیت دولت دینی «حامی مستضعفان» فقر روز افزون اکثریت عظیم مردم و ثروت اندوزی بی‌حساب روحانیت حاکم، قشر بالای بازار، واسطه‌ها و دلالان بزرگ است که در پناه حکومت و به برکت اقتصاد دلالی و انگلی مسلط انجام می‌گیرد.

آن‌ها هر روز بیشتر با این واقعیت روبه‌رو می‌شدند که نظام ولایت فقیه با از بین بردن هر گونه مشارکت و نظارت مردم در امور، مافیای جنایت و فساد را بر کشور حاکم کرده است. چگونگی پایان جنگ ضربه و پتکی دیگر بود برای آگاهی مردم به این حقیقت تلخ که چگونه نیروهای حاکم ادامه‌ی جنگ و قربانی کردن صدها هزار نیروی انسانی، نابودی سرمایه‌های کشور و ویرانی مناطقی بزرگ از آن را وسیله‌ی ادامه و تحکیم سلطه‌ی خویش کرده بودند.

به این ترتیب هر روز اقشاری بزرگ از مردم در پرتو تجربه‌ی مستقیم و شخصی خویش این واقعیت را در می‌یافتند که دولت مذهبی نه تنها با الزامات و

نیازمندی‌های رشد و ترقی ناسازگار و مانع آزادی، عدالت و شکوفایی جامعه است، بلکه نتیجه‌ی آن، سلطه‌ی بلامنزاع فساد و غارت و جنایت است. این نتیجه‌گیری و توهم‌زدایی که محصول دریافت و تجربه‌ی بلاواسطه‌ی مردم می‌باشد، گرچه به بهایی‌سنگین به دست آمد، ولی دستاوردی بزرگ است که تأثیر و نقشی تعیین‌کننده در پیشروی به سوی آزادی و جامعه‌ی مدنی دارد. نفوذ مذهب و روحانیت در جامعه‌ی ما، در صد سال اخیر همواره با نفوذ و رواج این فکر همراه بوده است که حکومت مذهبی می‌تواند به ایجاد عدالت، معنویت و نیکبختی منجر شود. وجود چنین باور و تصویری در میان بخش‌هایی بزرگ از مردم همواره تهدیدی بوده است برای به فعل درآمدن آن در یک شرایط تاریخی مناسب. انقلاب بهمن ماه ۵۷، به دلایلی که اشاره رفت، شرایط تاریخی مناسب برای به فعل درآمدن این اندیشه، برای عملی شدن این فکر بود. تجربه‌ی جمهوری اسلامی، تجربه‌ی عملی-تاریخی این اقشار و نیروهای اجتماعی برای شناخت عبث بودن تصور فوق و رهایی قطعی از این توهم است، امری که در گسترش زمینه‌های ذهنی و عینی گذار به جامعه‌ی مدنی و تحقق آن اهمیت و ضرورتی به سزا دارد.

نتایج فاجعه‌آمیز حاکمیت جمهوری اسلامی و دولت دینی در ایران علاوه بر زدودن توهم حکومت مذهبی در میان اکثریت عظیم مردم به توهم‌زدایی در بخشی بزرگ از روحانیان و روشنفکران مسلمان و ایجاد دو گرایش مهم در میان آنها منتهی گردید. این دو گرایش که در پایان قطعی دولت دینی و خلاصی از آن نقش مهمی دارند، عبارتند از:

الف: بسط روزافزون خواست جدایی دین از دولت در میان لایه‌هایی از روحانیان
این روند رو به رشد که با توجه به بن‌بست‌های غیرقابل خروج نظام حاکم بدون شک در آینده شتابی بیشتر خواهد گرفت، یک شرط حذف حکومت دینی و حرکت به سوی استقرار جامعه‌ی مدنی است. همچنان که کلیسا در اروپا با پیوستن به گرایش جدایی بنیاد دین از دولت و طرح این خواست نقشی مهم در انقراض برگشت‌ناپذیر حاکمیت پاپ و کلیسا ایفا کرد.

ب: رشد گرایش نوسازی و رفرم در دین و بنیاد دینی در میان بخش‌هایی از روشنفکران مسلمان

استبداد محصول حکومت دینی و فساد و عقب‌ماندگی ناشی از آن و توجیه شدن این استبداد و عقب‌ماندگی توسط فقه مستی و مذهب عامیانه‌ی رایج، این روشنفکران را به سوی گرایش نوسازی در برخی مبانی فلسفی، رفرم و نوسازی در فقه و بنیاد دینی و انطباق آن با واقعیت‌ها، الزامات و ضرورت‌های جامعه و جهان معاصر سوق داده است. بدون تردید این گرایش و تغییر فکری در میان روشنفکران مسلمان، تأثیری

قابل توجه در رهایی جامعه از خرافات مذهبی و عقب ماندگی و ایجاد شرایط و زمینه های تحول دمکراتیک خواهد داشت.

به این ترتیب برخلاف نتایج بلاواسطه ای انقلاب که ظاهراً به پیروزی خمینی و برنامه های او منجر گردید، در واقع و در بعد تاریخی، انقلاب به شکست خمینی و برنامه ای حکومت اسلامی او منتهی شد. در حقیقت بازنده و شکست خورده ای اصلی خمینی و آزمون حکومت دینی در ایران است. داوری در باره ای انقلاب تنها بر پایه ای نتایج فوری و بلاواسطه اش بدون شک یک داوری لحظه ای، سطحی و یکجانبه است. انقلاب و دگرگونی های بزرگ تاریخی - اجتماعی را باید با توجه به نتایج درازمدت و نقش و تأثیر آنها در بعد تاریخی مورد ارزیابی و داوری قرار داد. بررسی حوادث بزرگ تاریخی و انقلابات گذشته و معاصر نشان می دهد که نتایج بلاواسطه ای تقریباً تمامی آنها با شعارها، خواسته ها و تصورات توده ای انقلاب کننده و حتی رهبران انقلاب مغایرت کامل داشته و سیر رویدادها و وقایع پس از انقلاب برخلاف انتظارات آنها جریان یافته است. انقلاب کبیر فرانسه که امروز پس از ۲۰۰ سال همچنان از پیروزی آن به مثابه ای پیروزی شعار آزادی، برابری و برادری و منشور حقوق بشر یاد می شود، نتایج بلاواسطه اش حکومت ترور و دوران وحشت بود. روبسپیر و یاران و همفکران او که شیفته ای اندیشه های آزادی و برابری متفکران دوران روشنگری بودند و در عمل نیز برای استقرار آنها به مبارزه برخاسته بودند در فردای پیروزی انقلاب به جای عملی ساختن منشور حقوق بشر و پاسداری از آزادی با خشونت کامل در جهت سلب آزادی ها گام برداشتند و به نام دفاع از آزادی و پاسداری از انقلاب استبداد ژاکوبین ها را حاکم کردند و در فاصله ای کمتر از یک سال قریب ۳۰ هزار نفر از مخالفان خود را بدون محاکمه یا پس از محاکمه به قتل رساندند و حتی نزدیک ترین همراهان خود را به تیغی گیوتین سپردند (بررسی دلایل و علل غلبه ای چنین روندی خود بحثی جداگانه را می طلبد، آن چه در این جا به طور خلاصه می توان گفت و عاملی مهم و شاید اصلی در ایجاد آن می باشد، این واقعیت است که رهبران انقلاب پس از پیروزی غالباً با شرایطی روبه رو شده اند که در آن زمینه ای مادی و عینی لازم برای اجرای تصورات آنها و یا شعارهای انقلاب موجود نبوده است. لذا آنها به جای تسلیم شدن در برابر واقعیت و تغییر در تصورات خود کوشیده اند با توسل به زور برنامه ها و پندارهای ذهنی خود را بر شرایط و واقعیت های عینی تحمیل کنند). به هر حال انقلاب کبیر فرانسه با وجود این پیامدهای بلاواسطه راه خود را به سوی تکامل آتی، به سوی انجام وظیفه ای تاریخی خویش، یعنی الغای مناسبات فئودالی و استقرار نظام سرمایه داری گشود. تحقق آزادی و حقوق بشر که انقلاب در سرلوحه ای برنامه ای خود قرار داده بود، قریب یک قرن پس از آن در پروسه ای انجام این وظیفه ای تاریخی و با ایجاد

پایه‌های مادی و ذهنی آن، یعنی رشد تولید کالایی و گسترش مبارزات طبقاتی-اجتماعی و جنبش کارگری آغاز گردید.

نتیجه‌ی بلاواسطه‌ی انقلاب ایران برچیدن نظام سلطنت، یعنی از بین رفتن یکی از پایه‌های استبداد تاریخی و پایگاه اصلی نفوذ سلطه‌ی بیگانگان در کشور ما بود. حوادث بعدی اما نشان داد که با سقوط رژیم پیشین آرزوها، خواست‌ها و انتظارات مردم، یعنی رسیدن به آزادی، عدالت و بهبود شرایط زندگی به هیچ وجه متحقق نگردیده و نظامی عقب‌مانده و ضد آزادی جایگزین نظام قبلی شده است. با وجود این به طوری که دیدیم در یک فاصله‌ی زمانی کمتر از دو دهه با شکسته شدن توهم مردم نسبت به دولت دینی ضربه‌هایی مؤثر بر پایه‌ی دوم، بر دومین مانع استقرار جامعه‌ی مدنی وارد آمد، ضربه‌ای که نقشی بزرگ و ضروری در هموار ساختن راه تحول دمکراتیک جامعه دارد.

در جامعه‌ی ما سلطنت و مذهب همواره دو پایه‌ی اساسی استبداد و فرهنگ استبدادی را تشکیل می‌داده‌اند. روحانیت صرفنظر از مقطع‌هایی که به طور رسمی حامی دربار و توجیه‌گر استبداد سلطنتی بوده است به طور کلی با رواج خرافات، سنت‌ها و اخلاق و اندیشه‌های استبدادی، با اشاعه‌ی فقه و مذهب عامیانه و عقب‌مانده و توجیه مناسبات ضد دمکراتیک در جامعه به عنوان پاسدار استبداد و فرهنگ استبدادی عمل کرده و یکی از دو رکن اصلی فرهنگ استبدادی و در نتیجه حاکمیت استبداد به شمار می‌رفته است. با پیروزی انقلاب بهمن ماه و انقراض سلطنت گرچه یکی از این دو پایه فرو ریخت و گامی بزرگ در جهت نیل به آزادی و حاکمیت مردم برداشته شد، ولی روحانیت و قدرت آن نه تنها مورد ضربه قرار نگرفت، بلکه به دلیل ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ما و نفوذ مذهب، به دلیل توازن نیروی موجود در آستانه‌ی انقلاب و برتری نیروهای مذهبی که - قبلاً به آن اشاره شد - بیش از پیش توانایی و تحکیم یافت. به این ترتیب با وجود فرو ریختن سلطنت، یعنی ستون اصلی حاکمیت استبداد، روند دمکراسی، به علت بر پا ماندن ستون دوم و افزایش نقش و قدرت روحانیان در پرتو قبضه کردن حاکمیت سیاسی، متوقف ماند. در نتیجه روند نیل به دمکراسی می‌بایستی با غلبه بر این مانع، با درهم شکستن پایه‌ی دوم استبداد - که ظاهراً مستحکم‌تر شده بود - راه خود را هموار می‌ساخت. این استحکام ظاهری، یعنی قرار گرفتن روحانیت در قدرت و استقرار نظام مذهبی، اما در عمل فرایند فروریزی این ستون را تسهیل و تسریع کرد. به طور خلاصه انقلاب بهمن ماه علاوه بر دستاورد بلاواسطه، یعنی برچیدن نظام استبدادی و وابسته‌ی سلطنتی، در یک فاصله‌ی زمانی کمتر از بیست سال با درهم شکستن توهمات و پندارهای مردم پیرامون حکومت مذهبی و ایجاد دگرگونی در فکر و ذهنیت جامعه ضربه‌ی قطعی بر اسطوره‌ی دولت دینی وارد آورد. تجربه‌ی مستقیم و

شخصی مردم طی دو دهه حاکمیت دولت دینی و مشاهده‌ی درجه‌ای غیر قابل تصور از تبه‌کاری و فساد و ناتوانی و نادانی چنین دولتی در اداره‌ی کشور، آنان را با این واقعیت انکارناپذیر روبه‌رو ساخت که دولت دینی با آزادی و عدالت و با الزامات رشد و ترقی سازگار نیست و نمی‌تواند پاسخگوی ضرورت‌های جامعه‌ی رو به تحول امروز باشد. این نفی مشروعیت دولت دینی و پذیرش این اصل که دولت منشا و مشروعیت خود را از مردم می‌گیرد و باید منطبق با ضرورت‌های اجتماعی - تاریخی موجود باشد، دستاوردی بزرگ است که بیست سال پس از انقلاب در حال تجلی است و به طور روزافزون در حال تبدیل به یک گرایش عمومی است. این دستاورد بزرگ در کنار براندازی سلطنت، دومین نتیجه و وظیفه‌ی تاریخی انقلاب به شمار می‌رود. بدون شک در بررسی نتایج انقلاب باید علاوه بر این دستاوردهای بزرگ تاریخی، همچنین به تغییراتی دیگر که انقلاب و حوادث پس از آن در صف - بندی‌های جامعه در فکر و ذهنیت مردم و نیروهای سیاسی به وجود آورده است، اشاره کرد که از آن جمله است:

الف - شرایط اجتماعی - سیاسی دوران پس از تلاشی ائتلاف دو نیروی مذهبی - ملی. پایان این ائتلاف (که قبلاً به چگونگی آن اشاره شد) آغاز دورانی جدید است که در آن مبارزات مردم با آرایش طبقاتی - اجتماعی مشخص و بر اساس نیازهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی دمکراتیک شکل می‌گیرد. از این پس به جای جنبش‌های عمومی و همگانی تحت نفوذ نیروهای مذهبی - ملی، مبارزه - ی مردم از طریق نهادهای خودساخته و سازمان‌های صنفی، سیاسی و اجتماعی نماینده‌ی منافع و گرایش‌های گوناگون جریان می‌یابد. مردم با آگاهی سیاسی - اجتماعی و طبقاتی تازه‌ای (که محصول این شرایط است) می‌توانند سازمان‌ها، شخصیت‌ها و رهبران را در پراتیک این تلاش‌ها و مبارزات بیازمایند و در عین حال پایه‌ها و نهادهای جامعه‌ی دمکراتیک را پی‌ریزی کنند.

ب - تغییر در فکر مردم و در درک آن‌ها از آزادی. از حوادث بزرگ پس از انقلاب بازسازی دو باره‌ی استبداد بود. آن گونه که دیدیم بعد از انقلاب به جای هموار شدن شرایط و زمینه‌های لازم جهت استقرار ساختارها و نهادهای اجتماعی نوین که ضامن حفظ آزادی باشد، پس از مدتی کوتاه تعرض نسبت به حقوق و آزادی‌های مردم آغاز شد و به سرعت گسترش یافت. این تعرض به علت رواج تصوراتی از قبیل «لزوم دفاع از انقلاب»، «تقدم استقلال و مبارزه علیه امپریالیسم» و شعارهای پوپولیستی گمراه‌کننده‌ی دیگر، با واکنش گسترده و فوری نیروهای سیاسی و آزادیخواه روبه‌رو نشد. بدون شک این امر، یعنی عدم حساسیت لازم نسبت به مسئله‌ی آزادی‌ها، در بازسازی دو باره‌ی استبداد تأثیری قابل توجه داشت. این تجربه‌ی تاریخی و به دنبال آن هفده سال حاکمیت زور و چماق و

بی قانونی تغییری بزرگ در فکر و ذهنیت مردم نسبت به اهمیت آزادی و حراست از آن و در تعمیق گرایشات دمکراتیک در جامعه به وجود آورده است. ج- بسط گرایشات دمکراتیک در میان نیروهای سیاسی.

تغییر فکری که در بالا اشاره گردید همچنین در بخشی بزرگ از جریان‌های چپ و سایر نیروهای سیاسی جامعه به چشم می‌خورد که می‌توان آن را در عرصه‌های تغییر در مناسبات درون‌سازمانی، در روابط با دیگران، در تحمل نظرات مخالف، در تسامح در قبال سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی و به طور کلی در برخورد و تأکید آن‌ها پیرامون آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک به طور چشمگیر مشاهده کرد. این تغییرات به طور یقین تأثیر و نقشی تردید ناپذیر در دمکراتیزه کردن جامعه و محیط‌های سیاسی و در تحول آتی اوضاع به سود پیشرفت روند دمکراسی در ایران خواهد داشت.

تحولات سال‌های اخیر و شرایط کنونی

ائتلاف دو نیروی تاریخی - اجتماعی و خصلت همگانی و فراگیر انقلاب تأثیر خود را نه تنها در تشکیل دولت موقت، بلکه در تنظیم و تصویب قانون اساسی نیز به جای گذارد. گر چه پیش‌نویس قانون اساسی از سوی خمینی پذیرفته نشد و بالاخره قانون اساسی ولایت فقیه به تصویب رسید، معیناً همین قانون اساسی هم تجلی توازنی از نیروهای اجتماعی موجود بود. خمینی که در آستانه‌ی انقلاب بارها از لزوم توجه به رای مردم و استقرار جمهوری مردم سخن گفته بود، در مرحله‌ی تصویب قانون اساسی هنوز نمی‌توانست به این گفتارها کاملاً بی‌اعتنا بماند و نمی‌توانست موجودیت سایر نیروها را که کماکان در صحنه‌ی سیاسی حضور و تأثیر داشتند، نادیده بگیرد. از سوی دیگر مردمی که علیه دیکتاتوری نظام پیشین به پا خاسته بودند، خواهان مشارکت و دخالت در امور بودند و بی‌اعتنایی به این خواست ممکن نبود. علاوه بر این‌ها خمینی در این مقطع هنوز به رای مردم برای استحکام پایه‌های حاکمیت خویش نیاز داشت. قانون اساسی در چنین شرایطی به تصویب می‌رسد، لذا ناگزیر مهر و نشان این شرایط را هم با خود دارد، یعنی از یک طرف رای مردم را به رسمیت می‌شناسد و از طرف دیگر ولایت رهبر و فقیه را. از یک طرف قوه‌ی قانونگذاری و اجرایی منتخب مردم و قوه قضایی مستقل را به رسمیت می‌شناسد و از طرف دیگر دخالت و تصرف ولی فقیه را در این سه قوه.

جمهوری اسلامی با قانون اساسی ولایت فقیه و تناقضات لاینحل آن گر چه در دوران حیات خمینی و با تکیه بر زور و نیروهای سرکوب رسمی و غیررسمی همواره به سود جنبه‌ی ولایت فقیه به پیش رفته است، ولی هیچ گاه قادر به غلبه بر

مشکلات ناشی از این تضاد نبوده است. این قانون اساسی هم مانع مشارکت مردم و هم مشکلی برای حاکمیت بلامنازع رهبری بوده است. بنابراین هم مردم و هم نیروهای مسلط برای حاکمیت مستقیم خویش نیازمند حل این تضاد، یعنی تغییر قانون اساسی موجود بودند. نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی تا زمانی که خمینی زنده بود، نیازی به این تغییر نداشتند. خمینی هنوز می‌توانست از رای مردم به سود خویش استفاده کند و از این طریق مشروعیت بگیرد. لذا تلاش برای حذف رای مردم و تغییر جمهوری ضرورتی نداشت. معهذا با توجه به خطراتی که پس از مرگ خمینی آن‌ها را تهدید می‌کرد، در سال ۱۳۶۷ قانون اساسی را با افزودن قید «ولایت مطلقه‌ی فقیه» در آن، به سود قدرت بیش از پیش «رهبر» و وجه «ولایت» تغییر دادند. پس از مرگ خمینی اما معضل رای مردم هر روز نمایان‌تر می‌شد. نیروهای مسلط که حمایت پیشین مردم را از دست داده بودند و مراجعه به رای مردم فقط ضعف و انفراد آن‌ها را به نمایش می‌گذاشت، با بن‌بستی تازه روبه‌رو شدند. از یک سو انتخابات و ادامه‌ی روال گذشته به سود آن‌ها نبود و از سوی دیگر برای اقدام به حذف کامل این حق مردم و حذف جمهوری ناتوان بودند و هر روز ناتوان‌تر می‌شدند (تقلب انتخاباتی نیز به علت ناهمگونی نیروهای حاکمیت و وجود گروه‌ها و جناح‌های مختلف در آن تنها تا حدودی معین ممکن بود) با همه‌ی این‌ها در ماه‌های پیش از هفتمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری تلاش‌هایی در این مورد انجام گرفت و با زمینه‌سازی‌هایی تحت عنوان «ذوب شدن در رهبری» مسئله‌ی حذف جمهوری و تبدیل جمهوری به «حکومت عدل اسلامی» از جانب برخی نیروهای حاکم مطرح گردید که در همان آغاز در نطقه خفه شد و مسکوت ماند.

از جانب دیگر اما مردم و حتا بخش‌هایی از روحانیان و نیروهای وابسته به جمهوری اسلامی با توجه به نمایان شدن روزافزون نتایج حاکمیت «ولی امر» و فساد و جنایاتی که در پرتو این ولایت گسترش یافته است و به ویژه با توجه به ضعف و ناتوانی و عدم «صلاحیت فقهی» «رهبری» که جانشین خمینی شده است، هر روز بیشتر خواستار محدود شدن اختیارات رهبری و ایجاد تغییرات به سود جنبه‌ی «وکالت»، یعنی مبنا قرار گرفتن رای مردم بودند و آن را به اشکال مختلف نشان می‌دادند. بحث «وکالت» یا «ولایت» به مطبوعات و حوزه‌های دینی نیز کشیده شد و با مورد سوال قرار گرفتن مسئله‌ی ولایت فقیه اولین ضربه بر این «ستون مقدس نظام» وارد آمد.

در ماه‌های قبل از انتخابات هفتمین دوره‌ی ریاست جمهوری، نیروهای مسلط بر نظام با توجه به تجربه‌های سال‌های آخر و خارج ماندن مردم از صحنه‌های انتخاباتی و با توجه به این که همه‌ی ابزارها از شورای نگهبان تا اهرم‌ها و ارگان‌های تبلیغاتی را در اختیار داشتند، خود را برای به ریاست جمهوری نشانیدن کاندیدای خویش از

طریق انتخاباتی از نوع انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی (در این انتخابات در تهران تنها قریب ۲۰ درصد مردم شرکت جسته بودند) آماده کردند. شورای نگهبان از ۲۳۸ کاندیدای انتخابات ۲۲۴ نفر را رد کرد. معیناً در نتیجه فشارهای داخلی ناگزیر شد یکی از نامزدهای سایر جناح‌های وابسته به نظام را که مواضع و برنامه‌های مغایر با برنامه‌ی همیشگی گروه‌های مسلط داشت، بپذیرد و صلاحیت او را به عنوان یکی از چهار کاندیدای ریاست جمهوری اعلام دارد. قبول نامزدی سید محمد خاتمی از سوی شورای نگهبان و آغاز فعالیت‌های انتخاباتی در زمانی کوتاه، سیر اوضاع را کاملاً دگرگون ساخت. پس از اعلام نقطه‌نظرها و برنامه‌ی انتخاباتی خاتمی که با موعظه‌های تکراری و خسته کننده‌ی رهبران جمهوری اسلامی و مواضع ضد مردمی آنها تفاوت داشت، موجی از فعالیت انتخاباتی با شرکت مردمی که تا آن زمان از نمایش‌های انتخاباتی دوری می‌جستند، آغاز گردید و هر روز گسترده‌تر سرتاسر کشور را فراگرفت. هر چه تکاپوی جناح‌های حاکم برای تحمیل ناطق نوری و اقدامات آشکارا ضد دمکراتیک آنها در به کارگیری اهرم‌های تبلیغاتی، سیاسی و مالی جمهوری اسلامی و استفاده از گروه‌های فشار افزایش می‌یافت، به همان نسبت فعالیت مردم برای درهم شکستن این تکاپو و جلوگیری از انتخاب کاندیدای مورد نظر رهبر و نیروهای حاکم بیشتر می‌شد. به طوری که انتخابات عملاً به صحنه‌ی نمایش تاریخی بی‌نظیری علیه رهبری و حاکمان جمهوری اسلامی و به میدان نبردی بزرگ برای جلوگیری از کاندیدای حاکمیت تبدیل شد.

با پیروزی مردم در انتخابات، فضایی جدید و شرایط ذهنی جدیدی در ایران به وجود آمد. این رویداد به زودی نتایج بلاواسطه‌ی خود را در دو عرصه‌ی مهم نشان داد. یکم در حوزه‌ی عمل و مقاومت مردم و دوم در ارتباط با شکاف میان نیروهای وابسته به نظام. مردم با کسب یک پیروزی بزرگ و غیرمنتظره در یک آزمون تاریخی هم‌اوردی با حاکمیت، شور و امیدی تازه یافتند. کسانی که پیش از این رویداد نقشی در زندگی سیاسی جامعه نداشتند و چشم‌اندازی برای تغییر در آینده‌ی نزدیک نمی‌دیدند، با این پیروزی - همچنان که قبلاً اشاره گردید - نه فقط امید به تغییر، بلکه توانایی تغییر دادن اوضاع و حتا ایجاد تغییرات بزرگ را در خود یافتند.

به این ترتیب بی‌تفاوتی، ترس و نومیدی سال‌های گذشته جای خود را به شور و جسارت و اعتماد به نفس داد. این روحیه و شرایط ذهنی جدید هم اکنون نیز بر فضای کشور حاکم است. حوادث پس از دوم خرداد ۷۶ تا به امروز نشان می‌دهد که این روحیه و شرایط ذهنی نه فقط فروکش نکرده، بلکه قوت و عمقی بیشتر یافته است.

تشدید شکاف میان نیروهای درون نظام، به طوری که در بالا گفته شد، یکی دیگر از پیامدهای دوم خرداد و از مختصات شرایط جدید است. رویدادهای ماه‌ها و

هفته‌های قبل از دوم خرداد و سپس شکست «رهبری» و نیروهای حاکم، در انتخابات ریاست جمهوری، به اختلافات و درگیری‌های جناح‌های داخلی جمهوری اسلامی عمق و کیفیتی تازه بخشید. این درگیری‌ها که هم‌اکنون به شدت در عرصه‌های گوناگون جریان دارد تا مسئله‌ی برخورد به «ولایت فقیه» گسترش یافته است. جایگاه رهبری، حدود قانونی اختیارات رهبری، مسئله‌ی «وکالت» یا «ولایت»، یعنی موضوعاتی ممنوعه و تعرض‌ناپذیر که اساس موجودیت نظام بر آن استوار بود، هم‌اکنون به طور همه‌جانبه مورد بحث، تردید و حتا انکار قرار گرفته است. گرچه پیش از دوم خرداد نیز در مواردی از جمله در موضعگیری‌ها و بحث‌های عبدالکریم سروش زمینه‌های تعرض به این حریم به وجود آمده بود، ولی خصلت کنونی این مباحث و تفاوت آن‌ها با گذشته در وسعت و دامنه، در جنبه‌ی همگانی یافتن و در تمرکز بر روی مسئله‌ی ولایت فقیه است، به این معنا که اولاً این مباحث امروز از روحانیت تا روشنفکران و دانشجویان مسلمان تا بخشی از نیروهای سیاسی فعال وابسته به جمهوری اسلامی را در بر می‌گیرد (هر چند هنوز اختلافات را به تعبیرهای متفاوت از ولایت فقیه محدود می‌کنند). ثانیاً این مباحث جنبه‌ی همگانی یافته و با خروج از محافل فقهی و بسته، به رسانه‌های گروهی، به تظاهرات، به جلسه‌های سخنرانی و به کوچه و خیابان کشیده شده است. ثالثاً برخوردها در اشاره‌ی گذرا به موضوع ولایت فقیه محدود نمی‌شود، بلکه غالباً بر روی آن تمرکز یافته است، یعنی بر روی موضوعی که پایه‌ی اقتدار و مشروعیت جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد. واکنش سراسیمه و دیوانه‌وار حاکمیت در برابر سخنرانی آیت‌الله منتظری بیانگر حساسیت و اهمیت آن برای رژیم است.

لذا به طوری که ملاحظه شد اثرات دوم خرداد هم در زمینه‌ی مبارزه و مقاومت مردم و هم در عرصه‌ی تصادمات و درگیری‌های مختلف نظام همچنان ادامه دارد و فضایی که با دوم خرداد ۷۶ در ایران گشوده شد بیش از پیش در حال گسترش است و بازگشت به شرایط قبل از آن ناممکن به نظر می‌رسد. همه‌ی رویدادهای بزرگ ۹ ماه گذشته، از پیروزی تیم فوتبال ایران که توسط مردم به وسیله‌ای برای یک تظاهر بزرگ سیاسی تبدیل شد تا اعتصابات، اعتراضات و تظاهرات در تهران و شهرستان‌ها، از اعتراض به ایجاد تزییقات علیه آیت‌الله منتظری تا عدم شرکت مردم در انتخابات میان‌دوره‌ای تا تظاهرات وسیع دانشجویان با شعارهای «مرگ بر استبداد» و «زنده باد آزادی»، همه بیان روشن ادامه‌ی بی‌وقفه‌ی این شرایط است. دیگر نه می‌توان به سادگی روحیه‌ی انفعال و ناتوانی گذشته را بازگرداند و بر مردم حاکم ساخت و نه می‌توان به سهولت بر تصادمات و کشمکش‌های درونی غلبه کرد و به آن پایان داد. به هم خوردن ساختار توازن نیروها، ضعف بیش از پیش جناح‌های حاکم و اهمیت مسایل مورد اختلاف به گونه‌ای است که احتمال از بین

بردن یا کاهش درگیری‌ها بعید به نظر می‌رسد. شواهد موجود نشان می‌دهد که روند اوضاع نه کاهش تصادمات درونی، بلکه تشدید آن، تشدید بحران و عمیق‌تر شدن شکاف درونی است. اقدامات آقای خاتمی در محدود کردن خودسری‌های نیروهای مسلط نیز خواه به طور سطحی پیش برده شود و خواه به دلیل تغییر شرایط و تناسب قوا به صورت تغییرات نسبتاً جدی پیش رود، در هر یک از این دو حالت عامل کاهش بحران نخواهد بود که آن را تشدید خواهد کرد.

آن چه باقی می‌ماند (صرفنظر از احتمال توافق موقت نیروهای درگیر بر روی راه حل میانه‌ای از قبیل ایجاد شورای رهبری) توسل به خشونت و سرکوب عمومی است. گر چه توسل به زور و سرکوب اهرم اصلی همه‌ی نیروهای ارتجاعی و استبدادی است، ولی اولاً این اسلحه در هر شرایطی قابل اعمال نیست و نمی‌توان در هر زمان به طور دلخواه به آن توسل جست. ثانیاً واکنش سرکوبگرانه‌ی رژیم در ماه‌های پس از دوم خرداد و اقدامات سراسیمه و خشن آن برای ارباب مردم و مخالفان و بستن فضای موجود نه فقط حاصلی نداشته، بلکه عامل گسترش بیشتر این فضا بوده است. به این ترتیب همه‌ی شواهد نشان می‌دهد که با دوم خرداد ۷۶ روندی برگشت ناپذیر در ایران آغاز شده است که می‌توان آن را «روند فروپاشی نظام ولایت فقیه» نامید.

از ویژگی‌های این روند و فضای به وجود آمده این است که در آن رهبری و ولایت فقیه به طور روزافزون آماج حمله‌ی مردم قرار گرفته است. مردم در همه‌ی سرکوب‌ها و لجام‌گسیختگی‌های حاکمان (از اقدامات سرکوبگرانه‌ی نیروهای انتظامی و چماقداران و خودسری‌های قوه‌ی قضاییه تا دخالت شورای نگهبان در انتخابات) دست رهبری و ولایت فقیه را می‌بینند و آن را نشانه می‌گیرند.

بدون شک مردم با توجه به شرایط و اوضاع جاری خواست‌ها و مطالبات مشخص خود را (از مسایل معیشتی و اقتصادی تا امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) مطرح می‌سازند. اعتراض علیه تورم و گرانی و عاملان آن، اعتراض علیه گروه‌های فشار و تهاجم چماقداران و خواست آزادی و حاکمیت قانون، اعتراض علیه قوه‌ی قضاییه‌ی آلت دست گروه‌های مافیایی حاکم و خواست قوه‌ی قضاییه مستقل، اعتراض علیه شورای نگهبان و خواست آزادی انتخابات، اعتراض علیه سرکوبگری‌های نیروی انتظامی و خواست تغییر آن از یک نیروی سرکوب به حافظ امنیت مردم و اجتماعات آن‌ها... همه‌ی این‌ها مسایل و مطالبات مشخص روزمره‌ای است که مردم ناگزیر به خاطر آن‌ها مبارزه می‌کنند و طی گسترش این مبارزه است که پایه‌های نظام مست و متزلزل می‌شود. این که در هر شرایطی به اقتضای آن شرایط باید مسایل و مطالبات را مطرح کرد امری بدیهی و غیر قابل تردید است. اما آن چه نباید از نظر دور داشت سمت‌گیری مبارزه و نشانه‌گیری به ریشه‌ها است. نشانه‌گیری به

سوی رهبری و ولایت فقیه به مثابه‌ی عامل اصلی نابسامانی موجود و نشانه‌گیری به سوی قانون اساسی به عنوان مانع اصلی حاکمیت مردم و حاکمیت قانون است، قانون اساسی که در آن رهبر مافوق همه، مافوق مردم و قانون است و بالاخره نشانه‌گیری به سوی دولت دینی و طرح خواست جدایی دین از دولت. بدیهی است این نشانه‌گیری‌ها باید در انطباق با اوضاع، امکانات و فرصت‌های مناسب انجام گیرد و در هر مورد ممکن به حکومت تحمیل گردد. هر دستاوردی در این زمینه بدون شک گامی است در جهت تضعیف حاکمیت، تغییر تناسب قوا به سود مردم و ایجاد شرایط مناسب برای برداشتن گام‌های بعدی.

جنبش مقاومت مردم از دوم خرداد تا کنون با وجود محروم بودن از سازمان‌ها و رهبری مجرب و توانا، با تشخیص درست لحظه‌ها و فرصت‌ها توانسته است در زمانی کمتر از ۹ ماه با تنگ کردن عرصه بر حاکمان جمهوری اسلامی ضربه‌هایی مؤثر بر آنها وارد سازد و راه‌های پیشروی خود را هموار کند. ادامه‌ی این جنبش و کمک به گسترش آن تنها ضامن رهایی از حاکمیت ولایت فقیه و جمهوری اسلامی و تحول دمکراتیک در جامعه است.

منتشر شده در طرحی‌نو شماره‌های ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ - اسفند ۱۳۷۶، فروردین، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۷
(مارس، آوریل، مه و ژوئن ۱۹۹۸)

دعوت به «وحدت» در زیر آتش حمله

پس از تعرض گسترده‌ی جبهه‌ی خامنه‌ای و حمله‌های بی‌وقفه‌ی چند ماه اخیر ظاهراً آرامشی نسبی و گذرا بر صحنه‌ی نبرد دو جریان بزرگ جمهوری اسلامی حاکم گردید. محاکمه‌ی کرباسچی و صدور احکام سنگین و غیرمنتظره، استیضاح وزیر کشور و رای عدم اعتماد به وی، تشدید حمله علیه وزیر ارشاد، تهدید مطبوعات، منتقد و تعطیل روزنامه‌ی جامعه، تهاجم چماقداران و گروه‌های فشار به اجتماعات، تشدید حمله‌های تبلیغاتی نشریات وابسته به جناح مسلط و تهدیدهای «فرماندهان» نظامی رژیم مهم‌ترین حلقه‌های این تعرض گسترده بود. در این تهاجم همه‌جانبه، نیروهای مسلط بر نظام همه‌ی ابزارها و امکانات خود، از مجلس شورای اسلامی و قوه‌ی قضاییه تا مطبوعات و نیروهای انتظامی، از شبکه‌ی چماقداران اوباش تا امام‌جمعه‌های هار و سرسخت، از قداره‌بندان سپاه تا قلم به‌دستان مرتجع را یک باره به کار گرفتند و به پاس این هجوم بزرگ به «پیروزی»هایی دست یافتند: آقای عبدالله نوری، یکی از دو دست‌آقای خاتمی برای تحقق «حکومت قانون» را قطع کردند و دست دیگر را برای فلج شدن در زیر فشار قرار دادند. کرباسچی، یکی از مدیران توانایی را که می‌توانست نقشی در اجرای برنامه‌های رییس جمهوری ایفا کند، به مدت ۲۰ سال از مسئولیت‌های دولتی محروم ساختند و بالاخره با تعطیل روزنامه‌ی جامعه، همزمان با اعلام محکومیت آقای کرباسچی، نشان دادند که گویا قادرند همه‌ی فعالیت‌ها و امکانات تبلیغی نیروهای مخالف و رقیب را، به ویژه در لحظه‌های حساس، تعطیل کنند.

جبهه‌ی حاکم در عین حال پس از این قدرت‌نمایی‌ها پیام «آشتی» داد و به «وحدت و ائتلاف» دعوت کرد. صرفنظر از ادامه‌ی حمله‌های برخی نمایندگان گروه‌های سرسخت، زبان و رفتار جبهه‌ی حاکم به طور کلی زبان و رفتار آشتی و ائتلاف شد که مهم‌ترین بازتاب آن میزان رای به وزیر کشور جدید بود. بدون شک «دعوت به وحدت» در زیر آتش حمله و پس از وارد آوردن ضربه چیز جز «دعوت به تسلیم» نیست. چنین دعوتی به دنبال نمایش قدرت و نشان دادن دندان‌های زهرآلود به معنای آن است که رییس جمهوری و گروه‌های وابسته به وی راهی جز کنار آمدن با آنها ندارند و این کنار آمدن طبعاً نه بر مبنای وعده‌های انتخاباتی، بلکه باید بر اساس منافع و مصالح نیروهای مسلط بر نظام باشد. بر این اساس البته ممکن است «سهمی از قدرت» هم به رییس جمهوری و وابستگان به وی برسد.

بدون شک از «پیروزی»ها و «شکست»های مقطعی و موضعی دو جبهه‌ی جمهوری اسلامی تا پیروزی یا شکست قطعی هر یک از آنها هنوز فاصله‌ی زیادی وجود دارد. معهدا با توجه به تأثیر این «پیروزی» و «شکست»ها در سرنوشت این دو جبهه و مآلاً در سرنوشت نظام، بررسی آنها و به طور کلی بررسی اجمالی سیاست‌های تا کنونی دو جریان اصلی جمهوری اسلامی و تعمق در آن برای شناخت واقعی اوضاع و تکامل آتی آن ضروری است.

۱- سیاست شکست خوردگان دوم خرداد

پس از اعلان نتیجه‌ی انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶، اولین انعکاس و تأثیر آن در میان اردوی شکست خورده ناپاوری، استیصال و انفعال بود. معهدا آنها با هضم تدریجی شکست، پس از مدتی کوتاه به آرایش مجدد نیرو و برنامه‌ریزی جهت دفاع و حمله پرداختند. با وجود شکست مفتضحانه‌ی ناطق نوری در انتخابات ریاست جمهوری، وی مجدداً با برخورداری از حمایت «رهبر» به ریاست مجلس شورای اسلامی برگزیده شد. جبهه‌ی شکست خورده سپس موفق شد چند وزیر از جمله وزیر اطلاعات را به رییس جمهور تحمیل کند و از این طریق اولین مانع را در برابر اجرای وعده‌های انتخاباتی خاتمی ایجاد کند. خودداری «رهبر» از واگذاری مسئولیت نیروهای انتظامی به وزیر کشور گام مهم و مؤثر دیگری در این راستا بود. پس از ایجاد این موانع اولیه، استفاده از سایر ابزارها و اهرم‌ها برای ناتوان ساختن رییس جمهوری یا سرگرم کردن وی با حادثه‌سازی‌هایشان، در دستور کار قرار گرفت.

خودسری‌های قوه‌ی قضاییه - که در واقع یک ابزار اصلی حاکمیت قانون به شمار می‌رود - بیش از پیش افزایش یافت. ادامه‌ی دستگیری‌ها و کشتارها توسط نیروهای انتظاماتی و دستگاه قضایی و حتا دستگیری و شکنجه‌ی مدیران بلندپایه‌ی وابسته به گروه‌های رقیب مکمل مانع‌سازی‌های اولیه و واکنشی بود در قبال وعده‌های خاتمی و به منظور نشان دادن ناتوانی وی در تحقق این وعده‌ها. این قدرت‌نمایی‌ها در عین حال پاسخ به مردمی بود که به تحقق این وعده‌ها امید بسته بودند. برنامه‌ی شکست خوردگان دوم خرداد اما در این حد متوقف نماند. کارشکنی و تخریب در برابر اقدامات دولت، دامن زدن به تورم و گرانی (با توجه به در دست داشتن بازار و اهرم‌های اقتصادی) تعرض‌های اوباشان سازمان‌یافته به «تجمع‌های قانونی» و حتا به مجالس سوگواری و بالاخره حادثه آفرینی‌ها و بحران‌سازی‌های اخیر، تبلورها و بخش‌های دیگر این برنامه است که از جانب جبهه‌ی شکست خورده تا کنون به طور پیگیر دنبال شده است و بدون شک همچنان ادامه خواهد داشت. گرچه برخی

از واکنش‌ها به طور سراسیمه و شتاب‌زده و احتمالاً حساب نشده انجام گرفته است، ولی اقدامات و عمل کرد این جبهه به طور کلی نشان می‌دهد که آن‌ها با برنامه عمل می‌کنند و هم هدف روشن و هم سیاست و برنامه‌ی مشخص دارند. این که آن‌ها قادر خواهند بود به اتکای این برنامه و سیاست، خاتمی را وادار به تسلیم و سازش یا ضعیف و ناتوان و فلج سازند، امری است که به فاکتورها و عواملی متعدد و از جمله به رفتار و سیاست و عمل کرد خاتمی و مهم‌تر از آن به واکنش و نقش مردم و جنبش مقاومت عمومی مربوط می‌گردد.

۲- سیاست خاتمی و گروه‌های وابسته به وی

بازنگری اقدامات و سیاست‌های رییس جمهوری و جریانات وابسته به وی در یک سال گذشته نشان می‌دهد که اینان به طور کلی فاقد برنامه‌ی روشن و ابتکار عمل بوده‌اند. به جای اقدام مستقل و پیگیر در چارچوب یک برنامه‌ی روشن عمدتاً به صورت واکنش در برابر جبهه‌ی خامنه‌ای - رفسنجانی و اقدامات و مانورهای آن عمل کرده‌اند. به جای ابتکار و تعرض، در موضع دفاعی و در دام بحران‌سازی‌ها و حادثه آفرینی‌های این جبهه و در تکاپوی رهایی از آن‌ها بوده‌اند. در یک سال گذشته رییس جمهوری با وجود کارشکنی‌های بی‌وقفه‌ی مخالفان، به موفقیت‌هایی در زمینه‌ی انجام پاره‌ای اصلاحات و تغییرات در دستگاه دولتی، در وزارتخانه‌ها، استانداری‌ها و فرمانداری‌ها و در نتیجه محدود کردن خودسری‌ها و دامنه‌ی نفوذ جبهه‌ی مقابل در این دستگاه‌ها نایل آمد همچنین تلاش‌هایی در زمینه‌ی کاهش فشار بر مطبوعات، دادن اجازه‌ی نشر کتاب و امتیاز به روزنامه‌ها و نشریات و در طرح مسئله‌ی آزادی احزاب و مطبوعات و حق فعالیت سیاسی به عمل آورد. و در سیاست خارجی - حداقل در حرف - بر لزوم عادی سازی روابط با خارج و سیاست تنش‌زدایی تأکید ورزید. ولی صرف‌نظر از ناچیز بودن این اقدامات در قیاس با وعده‌های داده شده، اولاً این کوشش‌ها و اقدامات اغلب پس از مواجه شدن با مانع مقاومت جبهه‌ی خامنه‌ای مست گشته و به شیری بی‌یال و دم و اشکم تبدیل شده است (نظیر مسئله‌ی رابطه با آمریکا). ثانیاً آن چه تا کنون به نام حقوق و آزادی‌های دیگران مورد نظر بود. نه حقوق و آزادی‌های مردم و دگراندیشان، بلکه در واقع حقوق و آزادی‌های نیروهای «خودی» بوده است. هنوز «آزادی احزاب» حتا «تهضت آزادی» را شامل نمی‌گردد. هنوز در دانشگاه‌ها به جای اقدام در جهت آزادی فعالیت سیاسی برای همه‌ی دانشجویان تلاش بر این است که انجمن اسلامی دانشجویان وابسته به جناح خاتمی امکان فعالیت انحصاری بیابد. وقایع ۶ مرداد دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران و نقش مدیریت دانشگاه در آن نشان می‌دهد که

این مدیریت وابسته به جبهه‌ی خاتمی از آزادی فعالیت سیاسی برای دانشجویان، آزادی فعالیت انجمن‌های دانشجویی خود را می‌فهمد و می‌خواهد و در عمل نیز کوشیده است امکانات مالی، فنی و سیاسی را در اختیار انجمن اسلامی دانشجویان وابسته به خودشان قرار دهد و نهایتاً به نوعی «تقسیم غنایم» و تقسیم امکانات میان آنها و تشکل وابسته به جبهه‌ی خامنه‌ای نایل آید.

این درک از حقوق و آزادی‌های مردم و دخالت آنها در امور به یک گروه از جناح خاتمی ختم نمی‌شود. همین درک از سوی بخشی دیگر از نیروهای وابسته به رییس جمهوری در مورد کل مسئله‌ی «تقسیم قدرت» و کنار آمدن دو جناح مطرح می‌شود. روزنامه‌ی «عصر ما» نشریه‌ی «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» یکی از شرایط سازش و کنار آمدن دو جبهه را این می‌داند که: «مسئولیت‌های نظام اسلامی» با رعایت «تناسب ۵۰-۵۰ میان دو جناح تقسیم شود». گویی مسئله بر سر تقسیم «مقامات» و «تقسیم قدرت» است، نه بر سر حقوق و آزادی‌های مردم و دخالت و مشارکت آنها در امور. «حکومت قانون» مورد نظر اینان ظاهراً باید از طریق این تقسیم غنایم و تقسیم قدرت و در پرتو آن استقرار و تحقق یابد!

به این ترتیب بعید به نظر می‌رسد که آقای خاتمی با ادامه‌ی وضعیت تا کنونی، یعنی با فقدان ابتکار عمل و برنامه، با نفوذ و رواج چنین دیدگاه‌هایی در اردوی او و بدون یک رشته تدابیر و سیاست‌های جدی متکی به مردم بتواند در برابر جبهه‌ای که هدف آن آشکارا بی‌اثر ساختن وعده‌های انتخاباتی و از پا در آوردن اوست مقاومت کند و گامی مؤثر در راستای انجام این وعده‌ها بردارد. نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی، همان گونه که تا کنون عمل کرده‌اند، با بحران‌سازی‌ها و حادثه‌آفرینی‌های با برنامه نه فقط هر روز بیشتر عرصه را بر او تنگ‌تر می‌سازند، بلکه حتا با برخی سلاح‌ها و شعارهای وی وارد کارزار می‌شوند. «رهبر» به نام «اجرای قانون» «مسئولیت» نیروهای انتظامی را خود در دست می‌گیرد و از تفویض آن به وزیر کشور اجتناب می‌ورزد و یا حداکثر با جنجال و عوامفریبی و به منظور گرفتن امتیازاتی در زمینه‌های دیگر، بخشی از این مسئولیت را به وزارت کشور واگذار می‌کند. مجلس شورای اسلامی در چارچوب کاملاً «قانونی» و با اتکا به «حق قانونی نمایندگان»، وزیر کشور را استیضاح و برکنار می‌سازد. قوه‌ی قضاییه در چارچوب «قانون» با تشکیل دادگاه علنی و حضور وکلای مدافع و نمایندگان مطبوعات و پخش جریان دادگاه از صدا و سیمای جمهوری اسلامی، آقای کرباسچی را محاکمه و محکوم می‌کند. دادگاه مطبوعات بر روال عادی و «قانونی» و با رعایت «حقوق تجدید نظر»، روزنامه‌ی جامعه را تعطیل می‌کند... و شگفت این که آقای رییس جمهوری و نیروهای وابسته به او، در برابر این نمایش مسخره، به جای روشنگری لازم، به جای افشای این بازی عوامفریبانه و مضحک از احترام به «حقوق قانونی»

نمایندگان مجلس سخن می‌گویند و حتا از این هراس دارند که به مردم بگویند: داشتن «حق استیضاح» برای دفاع از حقوق مردم و جلوگیری از تخلفات قوه مجریه است و نه برای استفاده از آن علیه مردم و علیه مصالح و آزادی‌های عمومی. سرگرم ساختن رییس جمهوری و به دنبال «تبله» فرستادن او تنها با جنجال‌آفرینی‌ها و حادثه‌سازی‌هایی از نوع بازداشت شهردار تهران، محاکمه و محکومیت وی و یا استیضاح و برکناری وزیر کشور و ضربه‌های ناشی از آن انجام نمی‌گیرد. جناح حاکم می‌کوشد با استفاده از هر وسیله و امکانی و با طرح موضوعات و مسایل مختلف مسئله‌ی توسعه‌ی سیاسی و حقوق و آزادی‌های مردم و به طور کلی وعده‌های انتخاباتی رییس جمهوری را از دستور کار خارج سازد. مسئله‌ی «تقدم اقتصاد» تازه‌ترین موضوع و ترفندی است که جبهه‌ی نیروهای مسلط در ارتباط با این سیاست، از چندی پیش علم کرده است. نمایندگان این جبهه در مجلس و مطبوعات و در سخنرانی‌ها و خطبه‌های نماز جمعه با ریختن اشک تمساح برای مردم، از دولت می‌خواهند که به جای پرداختن به «مسایلی دست‌چندم» از قبیل «توسعه‌ی سیاسی» به مسایل اقتصادی، به مسئله‌ی معیشت مردم، به مسئله‌ی تورم و گرانی و کار برای جوانان پردازد! واقعاً که این درجه از وقاحت را فقط در ملایان حاکم می‌توان سراغ گرفت.

آن‌ها به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی ایجاد وضع کنونی، فقر و تنگدستی فزاینده‌ی مردم، تورم و گرانی سرسام‌آور و بحران اقتصادی امروز ربطی به آن‌ها نداشته است. این‌هایی که امروز از بحران اقتصادی بی‌سابقه سخن می‌گویند و اعتراف دارند که «بحران کنونی در سی سال اخیر سابقه نداشته است» و از دولت مصرانه می‌خواهند به جای پرداختن به «مسایلی پیش پا افتاده» مثل توسعه‌ی سیاسی! به این موضوع اصلی پردازد، این‌ها همان کسانی هستند که یک سال قبل برای هاشمی رفسنجانی، یعنی یکی از عاملان اصلی این وضعیت اقتصادی به عنوان قهرمان «توسعه‌ی اقتصادی» و «سردار سازندگی» جشن به پا کردند. این‌ها کسانی هستند که «رهبر» و «امام» شان می‌گفت «اقتصاد مال خراست» و «مردم برای نان انقلاب نکرده‌اند». این‌ها همان کسانی هستند که با ایجاد خفقان سیاسی، با غارت و حراج کشور، با سازمان دادن باندهای مافیایی و مسلط کردن آن‌ها بر زندگی مردم و ثروت و منابع کشور و ۱۸ سال فساد و دزدی و ریخت و پاش عامل و موجد شرایط کنونی بوده‌اند، این‌ها همان کسانی هستند که با سیاست‌های نادرست مالی و اقتصادی و بی‌کفایتی اجرایی، با دامن زدن به اقتصاد دلالی به جای رشد تولید داخلی، با وادار کردن سرمایه‌ها و مغزها به فرار از کشور و بالاخره با سیاست خارجی ماجراجویانه و تنش‌آفرین کشور را به جایی رساندند که طبق اعتراف مرتضی نبوی

از گردانندگان باند «رسالت»، برای آن که مردم ایران بتوانند سطح زندگی دو سال اول انقلاب را پیدا کنند، به ۲۰۰ میلیارد دلار ارز نیاز است. حال همین عاملان و مسئولان وضعیت اقتصادی کنونی که آن را طی ۱۸ سال حاکمیت خود در پرتو خفقان سیاسی ایجاد کردند، امروز برای تخطئه‌ی ضرورت آزادی‌های سیاسی و مشارکت مردم به یاد نایسامانی‌های اقتصادی موجود و لزوم تقدم توسعه اقتصادی افتاده‌اند.

شرایط اقتصادی و معیشتی کنونی یکی از نتایج فاجعه‌بار حاکمیت جمهوری اسلامی است که در فضایی از اختناق و استبداد فراگیر بر مردم ما تحمیل شده است. تغییر این شرایط بدون از بین بردن این فضا و مهار کردن باندهای فاسد و بی‌کفایت حاکم ممکن نیست. ایجاد تغییرات جدی و اساسی در قلمرو اقتصادی، در زندگی و معیشت مردم و در تولید و رشد جامعه بدون تغییر در ساختار سیاسی موجود، بدون پایان دادن به سلطه‌ی گروه‌های مافیایی بر اقتصاد کشور و تغییر در برنامه‌ریزی‌های و ساختار اقتصادی، بدون بهره‌گیری فعال از کارشناسان اقتصادی ایران که تا کنون به دلیل «غیر خودی» بودن از برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها محروم بوده‌اند و بالاخره بدون شرکت و نظارت گسترده‌ی مردم ممکن نیست. به عبارت دیگر حل مسئله‌ی اقتصادی ایران بدون حل مسئله‌ی سیاسی، و نهایتاً بدون تغییر نظام ناممکن است.

نیروهای حاکم با جنجال‌های عوام‌فریبانه در زمینه‌ی «تقدم امور اقتصادی» هدف‌های سه‌گانه‌ی زیر را دنبال می‌کنند:

الف- سرپوش گذاردن بر مسئولیت‌های خود به مثابه‌ی عاملان اصلی ایجاد وضع کنونی.

ب- مانور و سنگ‌اندازی در برابر وعده‌های انتخاباتی خاتمی، کشاندن وی به «الویت‌های» مجرد و بی‌فرجام و به میدان‌هایی که خود می‌خواهند و در نتیجه به شکست کشاندن او هم در زمینه‌ی برنامه‌های سیاسی و هم در عرصه‌ی بهبود اوضاع اقتصادی.

ج- اخلال و ایجاد اغتشاش و انحراف در مبارزه‌ی جاری مردم برای کسب آزادی‌ها و حقوق سیاسی- اجتماعی که از خرداد ۷۶ به طور روزافزون در حال گسترش بوده است.

۳- نتایج تا کنونی مقابله‌ی میان دو جبهه

تا کنون جناح راست توانسته است در چند هم‌اوردی بزرگ از قبیل برکناری عبدالله نوری و محکومیت کرباسچی ضربه‌هایی بر جبهه‌ی خاتمی وارد آورد و با

حادثه‌سازی‌ها و تهاجم‌های پی‌درپی، رییس جمهوری را به افتادن به دنبال حوادث، دفع حمله‌ها و یا پاسخگویی به آن‌ها سرگرم سازد و به طور کلی در مبارزه‌ی میان دو جبهه‌ی جمهوری اسلامی به «پیروزی»‌هایی نایل آید. جناح خامنه‌ای علاوه بر مسئله آفرینی‌های بزرگ، به اشکال مختلف در ناتوان کردن رییس جمهوری و نوید کردن مردم نسبت به تحقق شعارهای انتخاباتی او تلاش کرده است. تنها در ده ماه اول آغاز کار خاتمی، دولت وی در کنار مانع‌تراشی‌ها و اختلال‌های گوناگون جناح حاکم، به نوشته‌ی روزنامه‌ی توس با ۴۰۰ تذکر و ۱۳۰ سوال نمایندگان آن‌ها در مجلس شورای اسلامی روبه‌رو بوده است. جبهه‌ی شکست خوردگان دوم خرداد طی یک سال گذشته در تلاش خود برای محدود ساختن و ناتوان کردن خاتمی به «پیروزی»‌هایی دست یافته‌اند و موفق شده‌اند جبهه‌ی خاتمی را در موضع دفاعی نگاه دارند. معینا نمی‌توان نادیده گرفت که این «پیروزی»‌ها در حقیقت یک سلسله شکست برای آن‌ها و برای مجموعه‌ی جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. کافی است نمونه‌های این «پیروزی»‌ها را مورد بررسی قرار دهیم تا نتایج واقعی آن‌ها را به مثابه‌ی شکست نیروهای حاکم و کل نظام آشکارا مشاهده کنیم. محکومیت کرباسچی ظاهراً یکی از موارد همین «پیروزی»‌ها است. این «پیروزی» اما بیش از هر دلیل و ادعا و سند و مدرکی قوه‌ی قضاییه جمهوری اسلامی را بی‌اعتبار و رسوا ساخت. دادگاه کرباسچی به گونه‌ای غیر قابل انکار نشان داد که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی و حتی قوانین آن - نظیر قانون دادگاه‌های عام - با چه شدتی حقوق مردم را پایمال می‌کند. وقتی در یک «دادگاه» علنی که جریان آن به دقت از سوی مردم دنبال می‌گردد، این گونه پرونده سازی شود و حکم صادر گردد، روشن است که در دادگاه‌های دربسته و حتی بدون حضور وکیل مدافع - که تا کنون روال اصلی کار دستگاه قضایی جمهوری اسلامی را تشکیل می‌داده است - بر مردم و «متهمان» چه گذشته است. در «دادگاه» کرباسچی، با صراحت و به استناد گفتارهای شکنجه شدگان و گزارش مسئولان بلندپایه‌ی دادگستری (آقایان شوشتری و مروی) آشکار گردید که در زندان از معاونان شهرداری با شکنجه اعتراف گرفته‌اند و این اعترافات مبنای استناد برای اتهامات کرباسچی بوده است. به عبارت دیگر در این «دادگاه» واقعیت شکنجه زندانیان که سالیان دراز شیوه‌ی کار متداول جنایتکاران جمهوری اسلامی بوده است و طی آن هزاران زندانی سیاسی قربانی شده‌اند، از طریق این «دادگاه» در برابر دیدگان میلیون‌ها بیننده‌ی سیمای جمهوری اسلامی و افکار عمومی جهان به طور تردید ناپذیری مسلم شد. هنگامی که حتی مدیران دولتی با وجود برخورداری از توجه و حمایت بخشی از نیروهای وابسته به نظام، در زندان مورد شکنجه قرار می‌گیرند، می‌توان تصور کرد که بر مخالفان و دگراندیشان چه می‌گذرد و طی سال‌ها حاکمیت جمهوری اسلامی بر آن‌ها چه گذشته است.

به این ترتیب «پیروزی» جبهه‌ی مسلط در محکوم کردن کرباسچی و اقدامات و «دستاوردهای» دیگر آن، گر چه سرگرم ساختن خاتمی و محدود و ناتوان کردن او را به دنبال داشته است ولی نتیجه‌ی واقعی آن نه پیروزی این جبهه، که شکست آن و شکست و تضعیف کل جمهوری اسلامی بوده است. نتیجه‌ی این اقدامات رسوایی بیش از پیش جمهوری اسلامی در جهان، تشدید بحران حاکمیت و تسریع روند فروپاشی آن بوده است.

شکست خوردگان دوم خرداد اگر هم در محدود ساختن خاتمی و خنثا کردن وی موفقیت‌هایی داشته‌اند، در تلاش برای متوقف ساختن روندی که با خرداد ۷۶ در ایران آغاز شده است، با شکست کامل روبه‌رو بوده‌اند. این روند و فضای ناشی از آن همچنان به طور وقفه‌ناپذیر جریان دارد. کشمکش و مبارزه‌ی میان جناح‌های مختلف، شکست‌ها و «پیروزی»های گذرای هر یک از آنها و تلاش و توطئه‌های جبهه‌ی مسلط در بستن این فضا به رغم انتظار آنان در نهایت عواملی بوده‌اند که به جای توقف این روند، به آن شتاب بخشیده‌اند.

برخلاف تصور برخی نیروهای محافظه‌کار که ترس از اهرم‌های قدرت و ابزارهای سرکوب حاکمین را می‌پراکنند، زمامداران جمهوری اسلامی هر روز بیشتر امکانات عقب‌راندن مردم و از جمله امکان و توانایی توصل به سرکوب گسترده را از دست می‌دهند. حضور گسترده‌ی مردم در صحنه و ایستادگی روزافزون آنها در برابر حاکمیت از یک سو و تصادم مهارنشدنی میان نیروهای وابسته به جمهوری اسلامی از سوی دیگر عواملی هستند که با تشدید بحران، تعمیق شکاف درونی رژیم و تزلزل بیش از پیش نظام این توانایی و امکان را هر روز بیشتر محدود می‌کنند و آن را کاهش می‌دهند.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌ی ۱۹ - شهریور ۱۳۷۷ (سپتامبر ۱۹۹۸)

آقای خاتمی این است «ارزش‌های»

جامعه‌ی مدنی شما؟!!

انتشار خبر ترور اسدالله لاجوردی در اول شهریور ماه ۷۷ در بازار تهران، واکنش‌ها و موضع‌گیری‌های گسترده‌ای را در میان گرایش‌های مختلف حکومتیان، نیروهای سیاسی و اقشار مختلف مردم برانگیخت. در ارتباط با این واکنش‌ها مباحثی گوناگون چون تأثیر این گونه ترورها بر فضا و شرایط کنونی جامعه، مسئله‌ی اعمال خشونت و یا استفاده از راه‌های مسالمت‌آمیز و شیوه‌ها و عمل‌کردهای غیرقهری از دیدگاه‌های متفاوت مورد ارزیابی قرار گرفت. این ترور همچنین موجبی شد تا گروه‌های مختلف سیاسی - اجتماعی ایران و گرایش‌های درون حاکمیت یک بار دیگر برداشت‌ها، تمایلات، جایگاه واقعی و درجه‌ی استواری خویش را نشان دهند. در میان واکنش‌ها و موضع‌گیری‌های مطرح شده، اظهار نظر آقای خاتمی به دلیل تأثیر و نتایج آن و آرایه‌ی تصویری از وی مغایر با آن چه از خرداد ۷۶ تا کنون در ذهن مردم است، شاید بیش از همه حایز اهمیت و توجه می‌باشد.

آقای خاتمی در بیانیه‌ی خود ضمن «عرض تسلیت به رهبر معظم انقلاب و مردم بزرگوار ایران و خانواده‌ی شهید سرافراز مرحوم حاج اسدالله لاجوردی» می‌نویسد: «بار دیگر دست ناپاک آدمکشان بداندیش و زشت‌کردار یکی از سربازان سخت‌کوش انقلاب و خدمتگزاران مردم و نظام را به شهادت رساند و پرونده‌ی سیاه تروریست‌ها را سیاه‌تر کرد». آقای خاتمی سپس اعلام می‌دارد که: «دولت جمهوری اسلامی ایران همه‌ی توان خویش را در راه مبارزه با تروریست‌های رسوا به کار خواهد بست». وی از مسئولان اطلاعاتی و امنیتی می‌خواهد که «با هوشیاری عاملان این جنایت را هر چه زودتر شناسایی کنند تا به جزای کردار زشت خود برسند». آقای خاتمی در این بیانیه در عین حال خاطر نشان می‌سازد که: «ملت بزرگوار ایران راه خود را به سوی آزادی و سربلندی یافته است و آدمکشان و برهم‌زنندگان امنیت را بیش از پیش مأیوس و منزوی خواهد کرد».

رییس جمهوری پس از دادن مدال افتخار به لاجوردی و «شهید سرافراز و خدمتگزار» و «سرباز سخت‌کوش انقلاب» نامیدن وی، بلافاصله تأکید می‌کند که ملت ایران راه خود را به سوی آزادی و سربلندی یافته است، یعنی ایشان به وعده‌های انتخاباتی خویش همچنان وفادارند و در راه «توسعه‌ی آزادی»، «حکومت قانون» و «جامعه‌ی مدنی» خواهد کوشید.

آقای خاتمی! این کدام جامعه‌ی آزاد و سربلندی است که در آن جنایتکاری درنده‌خو «شهید سرافراز» و «خدمتگزار مردم» نامیده می‌شود؟ آیا شما به دنبال چنین نظامی هستید؟ چنین نظامی البته قبل از ریاست جمهوری شما در کشور ما وجود داشت و همچنان وجود دارد.

آیا واقعاً درک و برداشت شما از جامعه‌ی «آزاد و سربلند»، از «جامعه‌ی مدنی و ارزش‌های آن»، از «حکومت قانون»، از «فضیلت و منزلت انسانی»، از «اخلاق» و «فلسفه‌ی سیاست» که مرتب از آن‌ها دم می‌زنید و به آن‌ها رجوع می‌دهید، همین است؟

ابعاد و میزان جنایات لاجوردی به حدی است که جایی برای توجیه و «عدم اطلاع» کسی باقی نمی‌گذارد. شما به مدت یازده سال به عنوان وزیر در دولت جمهوری اسلامی شرکت داشته‌اید. آیا شما نمی‌دانید که در روزهای سیاهی از همین دوران، یعنی در شهریور ماه ۶۷ در فاصله‌ی چند روز چند هزار زندانی سیاسی در زندان‌های تحت ریاست لاجوردی قتل و عام شده‌اند؟ آیا شما از شکنجه‌های وحشیانه‌ای که در زندان‌ها توسط لاجوردی یا زیر نظر او انجام یافته، از قتل و کشتار زندانیان اسیر که به طور مستقیم به دست خود او صورت گرفته است، اطلاع ندارید؟ آیا شما از خاطره‌های تکان دهنده‌ی زندانیان که تا کنون انتشار یافته است، از گزارش فرستادگان کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و صدها گزارش و خبر و سند و مدرک دیگر در این زمینه چیزی نشنیده‌اید؟ شما که با وعده‌ی «حکومت قانون» به ریاست جمهوری انتخاب شدید، اگر ندانید لاجوردی کیست، اگر ندانید بزرگترین قانون‌شکنان و جنایتکاران این سرزمین چه کسانی هستند، چگونه به خود اجازه دادید با چنین شعاری و با وعده‌ی «استقرار قانون» به میدان بیایید. اظهار بی‌اطلاعی شما بدون شک عذر بدتر از گناه است. اظهار بی‌اطلاعی شما چیزی جز یک اعتراف صریح و آشکار به عدم صلاحیت خودتان در مقام ریاست جمهوری نمی‌باشد. رییس جمهوری که تا این درجه از حوادث و رویدادهای کشور و از وقایع گذشته و حال آن بی‌اطلاع باشد، حتا در حد «دکور» نیز پذیرفته شدنی نیست، تا چه رسد به رییس جمهوری با ادعای «استقرار» حاکمیت قانون در یک کشور.

به این ترتیب به هیچ شکلی نمی‌توان از «عدم اطلاع» سخن گفت. با منتفی بودن چنین فرضی اما این پرسش مطرح می‌گردد که شما چرا و با چه انگیزه و مصلحتی این گونه از جنایتکاری مانند لاجوردی تجلیل می‌کنید؟ آیا در اسلام شما نیز شکنجه‌گران و آدمکشان و جنایتکاران علیه بشریت «شهید سرافراز» نامیده می‌شوند؟ آیا در اسلام شما منظور از «شهیدان»، جانیانی از این دست‌اند؟ آیا تفاوتی میان اسلام شما و اسلام خامنه‌ای، رفسنجانی، ناطق نوری، محمد یزدی، گیلانی و لاجوردی وجود دارد؟ آیا تفاوتی میان برداشت شما و برداشت گردانندگان دستگاه

قضایی از «حاکمیت قانون» وجود دارد؟ شما و همکاران و جریانات نزدیک به شما (از قبیل وزیر کشور، کارگزاران سازندگی و...) لاجوردی جلاد را «خدمتگزار مردم»، «سرباز سخت‌کوش انقلاب» و «انسانی وارسته و آزاده و بزرگ» (پیام وزیر کشور) می‌نامید که «نخون او به ناحق بر زمین ریخته شد» (کارگزاران سازندگی) و در همان زمان به تروریستی که او را به قتل رسانده است، «آدم‌کش بداندیش زشت کردار» لقب می‌دهید. آیا این است آن «قانونی» که می‌خواهید حاکم کنید؟ شما با شتاب از دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی می‌خواهید که هر چه زودتر عاملان این جنایت را شناسایی و به جزای کردار زشت خود برسانند. آیا در طول بیش از یک سال ریاست جمهوری خود هیچ اقدامی برای مجازات جنایتکاران شناخته شده‌ی ریز و درشتی که در تمامی ارگان‌ها و نهادها و به ویژه در همین دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی شما فراوانند و همچنان بر مردم حکم می‌رانند، به عمل آورده‌اید؟ این کدام «حکومت قانون» است که در آن دولت هیچ وظیفه‌ای در برابر جنایتکارانی نظیر لاجوردی‌ها ندارد و آنان می‌توانند تا لحظه‌های قبل از مرگ همچنان در مقام‌های خود باقی باشند و یا بدون هراس از مجازات، با برخورداری از همه‌ی مزایا و امکانات به «کسب و کار» پردازند، ولی برای مجازات قاتلان لاجوردی موظف است «همه‌ی توان خویش را به کار گیرد»؟

در هر صورت از دو حال خارج نیست. یا اسلام شما، «حکومت قانون» و «جامعه‌ی مدنی» شما همین است و یا شما به دلایلی دیگر این گونه به تجلیل از لاجوردی گردن می‌نهدید. یا معیارهای اسلامی و ارزش‌های جامعه‌ی مدنی شما همین‌ها است و یا شما به اقتضای «مصلحت» از چنین درنده‌خویی با پرونده‌ای از جنایات تکان دهنده ستایش می‌کنید؟

با نگاهی به گفتارها، نوشتارها، اقدامات و عملکردهای شما قبل از ریاست جمهوری و در دوران پس از آن به سختی می‌توان پذیرفت که این‌ها معیارها و ارزش‌های اعتقادی شما باشد. توجه به پیشینه‌ی شما، نوشتارها، گفتارها و عمل کرد و رفتارتان نشان می‌دهد که با وجود موقعیت اجتماعی و وابستگی گذشته و حالتان به جمهوری اسلامی، جامعه‌ی اسلامی مورد نظر شما با آن چه زمامداران جمهوری اسلامی در پی آن بوده‌اند و هستند، متفاوت می‌باشد و برداشت شما از جامعه‌ی مدنی اسلامی برخلاف آنان التقاطی است از پاره‌ای ارزش‌های جامعه‌ی مدنی و بسیاری از آن چه در جمهوری اسلامی ولایت فقیه حاکم می‌باشد.

از سوی دیگر شما همانند بسیاری از عناصر و جریانات وابسته به جمهوری اسلامی با توجه به نتایج فاجعه‌بار سلطه‌ی استبداد مذهبی و میراث ویرانگر این سلطه در زمینه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و با توجه به بحران عمیق حاکمیت دولت دینی برای خروج از بن‌بست‌ها و بحران حاکم، انجام اصلاحاتی را

در وضعیت موجود و از جمله در روال بی‌قانونی و قانونشکنی افسارگسیخته‌ی رایج ضروری و اجتناب‌ناپذیر تشخیص داده‌اید. شما و یاران و همفکرانتان با درک این ضرورت، پس از سال‌ها سکوت یا هم‌آوایی با نیروهای مسلط بر نظام، تلاشی را جهت ایجاد نوعی فضای باز سیاسی و رعایت قانون در چارچوب جمهوری اسلامی آغاز کرده‌اید. (این موضوع که مدل مورد نظر تا چه حد مبتنی بر توهم است و حکومت قانون در معنای متداول آن در جوامع دمکراتیک تا چه حد می‌تواند با حکومت دینی سازگار باشد، مطلبی جداگانه است که در این جا مورد بحث نیست و نگارنده در نوشته‌های دیگر بارها به آن پرداخته است).

بنابراین اگر بخواهیم مجموعه‌ای از داده‌های واقعی، یعنی پیشینه و وابستگی اجتماعی و سیاسی، گفتارها، نوشتارها، اقدامات، تمایلات و گرایش‌های فکری شما را مبنا قرار دهیم، ناچار باید نتیجه بگیریم که اظهار نظر و تجلیل شما از لاجوردی قاعدتاً نه بر پایه‌ی باورها و توافق با جنایت‌های آئشمن جمهوری اسلامی که بنا بر ملاحظات و به اقتضای «مصلحت»‌های معینی انجام گرفته است. ملاحظات و مصلحت‌هایی که به نوبه‌ی خود خطرناک و در تمامی دوران ریاست جمهوری شما تقریباً اساس کار و شیوه‌ی عمل و رفتارتان بوده است.

شیوه‌ی اصلی کار شما در این مدت، سازش و مماشات و کنار آمدن با نیروهای مسلط، اجتناب از «تحریک»، از برخورد جدی با آنها و دعوت قانون‌شکنان به «رعایت قانون» بوده است و این رفتار را به نام شیوه‌های مسالمت‌جویانه و گفتمان سیاسی - اجتماعی توجیه کرده‌اید. آیا با گفتمان سیاسی - اجتماعی می‌توان دشمنان آزادی را مهار کرد؟ آیا با دعوت به رعایت قانون می‌توان قانون‌شکنانی را که اهرم‌های قدرت را در دست دارند به تسلیم واداشت، در حالی که آنها فقط قانونی را به رسمیت می‌شناسند که تأمین‌کننده‌ی منافع آنها باشد و به موقعیت‌شان آسیبی نرساند؟ شما بر اساس کدام تجربه‌ی تاریخی و کدام عقل و منطق می‌خواهید با «گفتمان»، با «مصلحت‌گرایی» و با نامه نوشتن به «رهبر معظم»! نیروهای وحشی و هاری را که از هر وسیله‌ای برای ادامه‌ی حاکمیت ضد قانونی و ضد انسانی خود یاری می‌جویند، به رعایت قانون دعوت کنید. با این که پاسخ این دعوت را بارها حتا به صورت کتک خوردن معاونان و وزیران‌تان دریافت داشته‌اید و همه‌ی این‌ها با نظارت «رهبر معظم»، و شما به عنوان رییس قوه‌ی مجریه با همه‌ی وعده‌های استقرار قانون، باز هم پا را از نوشتن نامه و دادن اعلامیه فراتر نگذارده‌اید. بیش از یک سال از ریاست جمهوری شما می‌گذرد و قانون‌شکنان همچنان ابزارهای اصلی حاکمیت را در دست دارند، وزیر کشور شما را برکنار می‌کنند، اشرار سازمان‌یافته‌ی وابسته به آنها کماکان به مطبوعات و به اجتماعات مردم یورش می‌برند و همکاران و نزدیکان شما را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند.

آقای خاتمی! به صرف خواست و تمایل هیچ مسئله‌ی بزرگ سیاسی - اجتماعی را نمی‌توان حل کرد یا تغییر داد. انجام کار بزرگ مستلزم داشتن جسارت و شهامتی متناسب با آن، مستلزم مبارزه‌ی پیگیر با موانع و نیروهای بازدارنده، اراده و استواری و درایت و داشتن برنامه و سیاست مشخص و روشن است. و شما به گواه کارنامه‌ی ریاست جمهوری‌تان همه‌ی این ویژگی‌ها را در سازش و کنار آمدن با نیروهایی که در برابر هر گونه تغییر جدی و هر گام مؤثر در راستای آزادی و عدالت و پیشرفت اجتماعی مقاومت می‌ورزند و منافع آن‌ها در حفظ شرایط موجود است، خلاصه کرده‌اید.

مبنای دآوری مردم نه ادعاهای افراد و خواست و نیت آن‌ها، بلکه گام‌های عملی و نتایج عمل است. بنابراین با فرض تمایل شما به حکومت قانون باید دید که نتایج عمل شما تا کنون تا چه حد به تحقق عملی و واقعی این خواست منجر شده است و چگونه در این راه گام برداشته‌اید؟

نگاهی به رخدادهای ۱۵ ماهه‌ی ریاست جمهوری شما نشان می‌دهد که ابتکار عمل به طور عمده در دست نیروهای حاکم بوده است و شما بدون داشتن برنامه و سیاست به دنبال «تیله»های آن‌ها روان بوده‌اید. آن‌ها بدون این که به شما فرصت دهند، با مسئله‌سازی‌ها و حادثه آفرینی‌های برنامه‌ریزی شده شما را به دنبال خود کشانده و سرگرم ساخته‌اند و شما به جای گرفتن ابتکار عمل و اقدام جدی، به جای اتکا به مردم برای مهار کردن افسار گسیختگی نیروهای ضد آزادی، همواره تلاش داشته‌اید مسایل را از طریق کنار آمدن و سازش با جناح مسلط حل کنید و از آن بدتر این سیاست مماشات و سازش را به نام «مسالمت‌جویی» و «تبری از خشونت» توجیه کرده‌اید. البته ممکن است بخشی از مردمی که قریب دو دهه قربانی سرکوب و قهر جمهوری اسلامی و مدت ۸ سال اسیر جنگی خانمانسوز بوده‌اند و خسته از هر گونه خشونت، در پی آرامش و فضایی خالی از خشونت‌اند، این کالای شما را برای مدتی خریدار باشند، ولی آنان بدون شک با آشکار شدن نتایج عملی اقدامات شما، تفاوت میان مسالمت‌جویی و پرهیز از خشونت را با سیاست سازش و مماشات بی‌سرانجام به روشنی خواهند شناخت. شما با نادیده گرفتن همه‌ی آزمون‌ها و نتایج تا کنونی می‌خواهید از طریق موعظه و مماشات نیروی تمامیت‌خواه و ضد آزادی را به قبول حقوق مردم و از دست دادن امتیازات و حاکمیت انحصاری خویش وادار سازید! پرهیز از خشونت به معنای آن نیست که می‌توان با همه به یک زبان سخن گفت، که می‌توان بدون اعمال فشار، بدون اتکا به حمایت مردم و اشکال مختلف مقاومت عمومی و بدون بهره‌جویی از اهرم‌ها و امکانات متعدد غیرقهرآمیز، نیروهای ضد آزادی حاکم را به قبول حقوق مردم وادار کرد. شما بی‌اعتنا به همه‌ی این واقعیت‌ها و تجارب و با وجود شکست سیاست‌تان در مصاف‌های آشکاری چون محاکمه و

محکوم کردن کرباسچی، برکناری وزیر کشورتان عبدالله نوری، تعطیل مطبوعات و... همچنان به عبث در پی آن هستید و در این سیاست سازش و کنار آمدن تا به آن جا رفتید که به خاطر هم آوازی با خامنه‌ای، رفسنجانی و ناطق نوری و جلب رضایت آن‌ها در موضع گیری‌ها تان همه‌ی فضیلت‌ها و ارزش‌های انسانی را زیر پا گذاشتید و البته در این معامله‌ی یک‌جانبه نیز هیچ چیز به دست نخواهید آورد. کما این که پاسخ آن‌ها چند روز بعد توسط اوباشان وابسته به صورت کتک زدن همکاران نزدیک شما (معاون رییس‌جمهوری و وزیر ارشاد) در سرتاسر کشور شنیده شد.

هیچ اهانتی به مردم ایران بالاتر از آن نیست که لاجوردی را خدمتگزار آن‌ها بنامند. هزاران خانواده‌ی سوگوار، هزاران پدر و مادر دردمند داغدار جنایت‌های این جلادند و شاید بتوان میلیون‌ها هموطن را سراغ گرفت که کسانی از میان خانواده، بستگان یا دوستان و آشنایانشان قربانی مستقیم این جلاد و یا اسیر شکنجه‌ها و رذالت‌های او و مأموران او بوده‌اند و در نتیجه‌ی جنایت‌های آن‌ها جان باخته‌اند. شما فردا چگونه می‌خواهید خطاب به این مردم از آزادی و حکومت قانون سخن بگویید. شما درست در همان لحظه‌ای که انتقامجویی و خشونت یک گروه سیاسی را محکوم می‌کنید، به حمایت از یکی از وحشی‌ترین اشکال خشونت برمی‌خیزید. رژیم جمهوری اسلامی در طول نزدیک به دو دهه حاکمیت آن عامل اصلی خشونت و تولید و بازتولید قهر در جامعه‌ی ما بوده است و قتل و شکنجه و سرکوب گسترده و وحشیانه‌ی این دوران سیاه توسط جنایتکارانی چون لاجوردی‌ها انجام گرفته است و شما در مقام محکوم کردن ترور لاجوردی و محکوم کردن خشونت به ستایش این بیمار درنده‌خو که مظهر خشونت و جنایت و بیش از آن، مظهر بربریت بود، می‌پردازید. رژیم جمهوری اسلامی همانند همه‌ی رژیم‌های استبدادی که زبانی جز قهر نمی‌شناسند، واکنش قهری را به مردم تحمیل می‌کند. توسل مردم و گروه‌های سیاسی به قهر در مقابله با این حکومت‌ها، به طور کلی محصول خشونت دولت و تحمیلی از جانب حاکمیتی است که همه‌ی راه‌ها و امکانات مسالمت‌جویانه را می‌بندد. این واقعیتی است که حتا در صورت اعمال خشونت و ماجراجویی توسط برخی از گروه‌ها در شرایط گسترش و رشد مبارزه‌ی غیرقهری مردم نمی‌توان آن را نفی کرد. بنابراین کسی که در مقام رد خشونت، یک گروه سیاسی را آنچنان محکوم می‌کند، نمی‌تواند در برابر خشونت نظام حاکم سکوت کند تا چه رسد به تجلیل از مجریان و عاملان این خشونت. چنین برخوردی گفتارهای شما را در نفی خشونت نه فقط غیرباور بلکه به گونه‌ای مضحک غیر جدی می‌سازد.

موضع گیری شما، در ادامه‌ی سیاست‌های مماشات‌آمیز گذشته‌تان، بدون شک بسیاری از مردم را نسبت به شما بی‌اعتماد و بدبین ساخته است و از میان کسانی که

به شما امید بسته‌اند هر روز دسته‌ای جدا می‌شود و امید خود را از دست می‌دهد. شما محصول رویداد بزرگ دوم خرداد بودید و به خوبی می‌دانید که رای مردم به شما در درجه اول رای «نه» به نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی و حاکمیت لاجوردی‌ها بود. در عین حال نمی‌توان انکار کرد که با انتخابات دوم خرداد بسیاری از مردم به شما و شعارها و وعده‌ها تان امید بستند. کوشش جبهه‌ی حاکم بر نظام تا کنون این بوده است که با ترمز کردن و ناتوان نشان دادن شما امید به هر گونه تغییر را در میان مردم از بین ببرد. آن‌ها در این کوشش خود، از طریق محدود ساختن امکانات شما، درگیر ساختن شما با مسایل ریز و درشت، حادثه‌سازی‌ها و یورش‌های مستقیم به دستگاه شما و همکاران نزدیک‌تان و با به‌کارگیری مجلس و قوه قضاییه و نیروهای فشار در زمینه‌ی نشان دادن ناتوانی شما موفقیت‌هایی کسب کرده‌اند. با وجود این و برخلاف تصور و انتظار این نیروها، ناتوانی و عدم موفقیت شما در اجرای وعده‌ها و شعارها تان و ناامیدی بخش‌هایی از مردم نسبت به شما به هیچ روی نتوانسته است روندی را که با دوم خرداد ۷۶ آغاز گردید، متوقف سازد. اگر شما به مثابه‌ی یکی از ساخته‌های مردم در دوم خرداد ۷۶ نتوانستید به وعده‌های خود عمل کنید در عوض مهم‌ترین نتیجه و دستاورد این رویداد تاریخی، یعنی فضا و روندی که با آن آغاز شد، به یک جریان مقاومت‌ناپذیر تبدیل گردید. مردم ایران پس از نتایج فاجعه‌بار نزدیک به دو دهه حاکمیت جمهوری اسلامی و خاطرات و زخم‌های عمیق جنگی هشت ساله، با استفاده‌ی هوشمندانه از لحظه‌ی تاریخی مساعدی، تلاش و آزمون جدیدی را برای از پای درآوردن این رژیم آغاز کرده‌اند. آن‌ها در این کوشش جدید برای ناتوان ساختن حاکمیت و اهرم‌های قهری آن، از طریق گسترش مقاومت عمومی غیرقهری، تا کنون به دستاوردهایی غیر قابل انکار دست یافته‌اند. رویدادهای دوم خرداد تا کنون نشان می‌دهد که این کوشش و آزمون جدید کماکان بدون وقفه جریان دارد و مردم با توجه به پیروزی‌های به دست آمده با اعتماد به نفس و با آگاهی به توانایی خود در تحمیل دگرگونی‌های بزرگ هر روز مصمم‌تر و استوارتر در این راه به پیش می‌روند.

آقای خاتمی! شما می‌توانید یا همچنان به راه بی‌فرجام تا کنونی ادامه دهید و به مهره‌ای از دستگاه استبداد حاکم تبدیل شوید و یا در چارچوب همان برداشت‌ها و باورهای محدودتان از «آزادی»، «توسعه سیاسی» و «حکومت قانون» در راستای انجام وعده‌های انتخاباتی گام بردارید. در این صورت به جای تسلیم شدن به شانتاژ و کارشکنی جبهه‌ی مسلط باید با سیاستی روشن، با قاطعیت و اتکا به مردم که تنها سلاح شماست و در حقیقت نیرومندترین و مؤثرترین سلاح ممکن است، در این راه قدم بردارید. شما در این انتخاب آزاد و مختارید. آن چه به مردم مربوط می‌شود، وقایع ۱۵ ماه اخیر نشان می‌دهد که به‌رغم تلاش‌های مذبحخانه جبهه‌ی حاکم و

سازش و مماشات شما و جبهه‌ی شما، مبارزه‌ی آنها برای گسترش و تعمیق فضا و روندی که با خرداد ۷۶ آغاز گردید به طور سد ناپذیری ادامه دارد. رفتار شما طبعاً می‌تواند در تقویت یا تضعیف لحظه‌ای و گذرای این روند تأثیر کند، اما پیشروی آن، به گواه همه‌ی رویدادهای تا کنونی، امروز و برای دخالتهای و نقش مثبت یا منفی شما به امری غیرقابل تردید تبدیل شده است.

اما آن چه به اقدام سازمان مجاهدین مربوط می‌گردد؛ این ترور به دنبال چند مورد بمب‌گذاری در ماه‌های قبلی، حلقه‌ای از یک برنامه‌ی حساب شده است که هدف آن ایجاد زمینه برای بسته شدن فضای کنونی است. دار و دسته رجوی همانند حکام جمهوری اسلامی منطق و زبان و کرداری جز خشونت و ترور نمی‌شناسند و تفکر و بینش آنها همان تفکر و بینش پاسداران ولایت فقیه و همه مستبدان تمامیت‌خواه است. اینان نیز همانند آنان خود را «قیم» و «ولی» مردم می‌دانند و در تلاش استقرار «ولایت» خویش‌اند. اینان نیز همواره به خود اجازه می‌دهند، آن گونه که می‌خواهند و تشخیص می‌دهند، به جای مردم و بنام مردم عمل کنند.

اسدالله لاجوردی سند زنده‌ای بود از جنایات جمهوری اسلامی و اسرار این جنایات. شک نیست که با قتل او بسیاری از این اسرار نیز برای همیشه به خاک سپرده شد. البته برای گروه رجوی محاکمه و دادگاه و آگاهی تاریخ و مردم از حوادث واقعی و نقش‌ها و اسرار پشت پرده مهم نیست، همان گونه که این‌ها برای خمینی و خلخالی معنایی نداشت. مهم این است که آنها به این ترور نیاز دارند، نه تنها برای انتقامجویی، بلکه برای اظهار وجود، برای بقای خود و برای برهم زدن شرایطی که به سود آنها نمی‌باشد. لذا آنها در مقام قاضی و جوخه‌ی اعدام تشخیص می‌دهند که در این شرایط باید حکم صادر کنند و اجرا کنند. واقعیت این است که در اوضاع کنونی که مردم در صحنه حضور دارند و خود سخن می‌گویند و عمل می‌کنند. در فضایی که مردم برای مهار حاکمیت از امکانات و ابتکارات غیرقهری استفاده می‌کنند، در چنین شرایطی برای سازمان مجاهدین و ابزارها و منطق آنها جا و مکانی وجود ندارد و موجودیت‌شان در دریای تلاش مسالمت‌آمیز مردم «زاید» به نظر می‌رسد. لذا منافع آنها در این است که چنین شرایطی تغییر یابد و جای آن را وضعیتی بگیرد که در آن حضور سازمان مجاهدین به مثابه‌ی «آلترناتیو ولایت فقیه» جایگزین حضور مردم شود، وضعیتی که ویژگی آن جنگ میان آنها و حکومت باشد و خشونت تنها زبان و تنها ابزار کار گردد. به سخن دیگر باید از طریق ترور و بمب‌گذاری زمینه‌ی وحشت و اختناق را فراهم آورند، جمهوری اسلامی را به مصاف بطلبند تا آنها هم به بهانه‌ی مقابله با ترور و بمب‌گذاری، مردم را از صحنه خارج سازند و فضایی به وجود آید که در آن قدرت نمایی سازمان مجاهدین ممکن و مشخصه‌ی آن باشد. فضایی که در آن مردم به جای اعمال نقش خود به مثابه‌ی

عواملان تغییرات اجتماعی نظاره گر جنگ گلا دیاتورها باشند. لیکن این ماجراجویان کور خوانده اند. آنها با برداشت های کودکانه شان از تحولات اجتماعی تصور می کنند که در هر شرایطی و در هر زمان می توان ورای داده ها و واقعیت های سیاسی- اجتماعی موجود، به صرف اراده و با توسل به خشونت و تحریک اوضاع را طبق میل خود تغییر داد. اما اگر رژیم ولایت فقیه با همه ی ابزارهای سرکوب نتوانسته است روند کنونی را تغییر دهد و یا متوقف سازد، گروه رجوی با سلاح ها و پول های دریافتی از رژیم عراق و با شست و شوی مغزی برخی جوانان انتقامجو و اعضای از خانواده های قربانیان جنایت های جمهوری اسلامی، به طور اولی قادر نخواهد بود تغییری در آن ایجاد کند.

منتشر شده در طرحی نو شماره ی ۲۰، مهر ۱۳۷۷ (اکتبر ۱۹۹۸)

نگاهی به رویدادهای اخیر ایران

پایداری جسورانه‌ی روشنفکران، نویسندگان، دانشجویان، گروه‌های سیاسی و اقشار گوناگون مردم در داخل کشور و فعالیت گسترده‌ی ایرانیان در خارج سرانجام برنامه و «استراتژی رعب و وحشت» جمهوری اسلامی را درهم شکست و طراحان و عاملان آن را - هر چند به طور موقت - به عقب‌نشینی مفتضحانه‌ای وادار ساخت.

این رویداد و به طور کلی حوادث ماه‌های اخیر در عین حال که خود بازتاب روند تحول اوضاع در ایران و ضعف و استیصال گردانندگان نظام حاکم است، بیش از هر چیز کیفیت این اوضاع و شرایط کنونی و فضای سیاسی ایران، تناسب نیروها و ساختار آن، توانایی‌ها و ناتوانی‌های نظام ولایت فقیه و آمادگی و ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه‌ی جامعه را آشکار ساخت. به همین جهت بررسی این تجربه و تأمل در آن نقشی مهم در شناخت واقعی شرایط موجود و ادامه‌ی پیروزمند مبارزه‌ی جاری دارد. این بررسی زمینه‌های متنوعی را در بر می‌گیرد که طبعاً هر یک نیازمند بحثی جامع و مستقل است. در این جا برخی جوانب و نکات مهم این تجربه‌ی بزرگ را مرور می‌کنیم:

۱- از سرکوب گسترده‌ی عریان تا قتل و جنایت پنهان

از فردای دوم خرداد نیروهای مسلط بر نظام ولایت فقیه پس از رهایی از گجی و بهت ناشی از شکست، تلاشی همه‌جانبه را برای بازگشت به شرایط قبل از خرداد ۷۶ آغاز کردند. از به کارگیری ماشین‌های تبلیغاتی صدا و سیما، مطبوعات وابسته، قلم به دستان مرتجع، منبرهای مساجد و روضه‌خوانی‌ها و نماز جمعه‌ها تا تهاجم چماقداران و گروه‌های فشار غیررسمی، از اقدامات و حملات قوه‌ی قضاییه و مجلس شورای اسلامی تا تعرض‌ها و تهدیدهای قوای نظامی و انتظامی و قداره‌بندان سپاه که در این مدت بی‌وقفه جریان داشته است، همه بازتاب‌های روشن این تلاش است. حمله‌های جبهه‌ی مسلط اما به نیروها و جریان‌ات غیروابسته به نظام منحصر نماند. این هجوم در عین حال متوجه‌ی نیروهای رقیب و بخش‌هایی از وابستگان به جمهوری اسلامی بود که با سیاست‌های حاکم توافق ندارند. دستگیری و محاکمه‌ی کرباسچی، استیضاح و عزل عبدالله نوری، تهدید وزیر ارشاد به برکناری، تعطیل روزنامه‌ها و نشریات وابسته یا متمایل به جبهه‌ی خاتمی و محدود کردن امکانات تبلیغی و عملی